

اقتصاد نئوکلاسیک یک روایت تاریخی متفاوت

محمود مشهدی احمد

mmashhadi@ut.ac.ir

استادیار دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران

دریافت: ۱۳۹۳/۲/۱

پذیرش: ۱۳۹۴/۲/۲۱

چکیده: اصطلاح «اقتصاد نئوکلاسیک» چگونه به علم اقتصاد معرفی شد و دلالت بر چه تفکراتی دارد. آیا کاربرد امروزی این اصطلاح با تلاش‌های اولیه بنیانگذاران آن انطباق دارد. این پرسش‌ها از جمله مقولاتی هستند که همواره ذهن دانش‌پژوهان اقتصادی را به خود معطوف می‌دارند. اقتصاد نئوکلاسیک اولین بار به وسیله ویلن به علم اقتصاد معرفی شد و مراد از آن همان تفکرات مارژینالیستی حاکم در دهه‌های پایانی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بود.

مارژینالیست‌ها به منظور فرار از نظریه ارزش عینی کلاسیک‌ها دست به دامن رجحان‌های ذهنی برای تعیین قیمت‌ها شدند و امیدوار بودند با کنار گذاشتن ارزش عینی بتوانند اقتصاد را بر یک مبنای علمی‌تر استوار سازند. هرچند این تلاش‌ها در ابتدا پیشرفت‌های خوبی به حساب آمدند، لیکن بعد از مدتی چنان رنگ انتزاع به خود گرفتند که گویی دیگر به هر چیز می‌ماندند به جز نظریه‌ای در خصوص رفتار انسان. در این مقاله با نگاهی گذرا به حیات علمی اقتصاد نئوکلاسیک نشان خواهیم داد که این سنت فکری چگونه شکل گرفت و مهم‌ترین خصلت‌های آن چه بود و در طول زمان به چه چیزی تبدیل شد. همچنین، نشان خواهیم داد که بر خلاف تصورات موجود، متفکران اولیه این سنت فکری نگاه ضدتاریخی و ضدنهادی نداشته‌اند.

کلیدواژه‌ها: اقتصاد کلاسیک، اقتصاد مرسوم، اقتصاد نئوکلاسیک، مارژینالیسم، تاریخ علم اقتصاد.

طبقه‌بندی JEL: B12, B13, B15.

مقدمه

اقتصاد مرسوم که به آن اقتصاد متعارف یا جریان اصلی علم اقتصاد نیز گفته می‌شود از نحله‌های فکری گوناگونی تشکیل شده است، لیکن اصلی‌ترین نحله آن همان اقتصاد نئوکلاسیک است که تا حد زیادی سایر پارادایم‌های جریان اصلی را هم تحت سلطه خود دارد. اما، همان‌طور که تفضلی (۱۳۸۷) اشاره می‌کند، خود اقتصاد نئوکلاسیک نیز با دو نام شناخته شده است. (۱) اقتصاد مارژینالیست؛ (۲) اقتصاد نئوکلاسیک. از آنجا که تمرکز تحلیلی آنها به طور عمده به اصول نهایی (همچون مطلوبیت نهایی، تولید نهایی و مانند آن) بود به آنها مارژینالیست یا نهاییون گفته شد. از طرفی چون نظریات و تحلیل‌های آنها در بسیاری از موارد به دلالت‌ها و نتایج مشابهی همچون اقتصاددانان کلاسیک منتهی شد به آنها نئوکلاسیک گفته شد. در واقع دومی نامی بود که Veblen بر آنها نهاد. اما اقتصاد مارژینالیست یا نئوکلاسیک چه بود. این نام و عنوان چیزی است که به تلاش‌های صورت گرفته در نیمه دوم قرن نوزدهم برای پاسخگویی به رابطه میان ارزش مبادله‌ای و ارزش استفاده‌ای اختصاص یافت (Campus, 1988). البته باید توجه داشته باشیم که به لحاظ تاریخی می‌توان به آثاری اشاره کرد که بر این تلاش‌ها تقدم دارند. برای مثال می‌توان از افرادی همچون کورنو، دوپویی و تونن به عنوان پیشگامان تحلیل‌های نهایی نام برد. با وجود این، در نهایت شکل شناخته‌شده‌ی مارژینالیسم در آثار افرادی همچون جونز، منگر و والراس تجلی یافت و در تاریخ عقاید اقتصادی این افراد به عنوان بنیانگذاران آن در نظر گرفته می‌شوند.

فارغ از این مسائل، پرسش مهم و مورد توجه ما این است که، چه شد که در رحم مادر تاریخ اقتصادی نطفه مارژینالیست در شکل نظام‌مند و پارادایم‌گونه آن حلول یافت، به چه صورت زاده شد و به چه شکل رشد و تکامل یافت. این پرسش بسیار مهمی است و ضرورت دارد به آن پرداخته شود. این موضوع دست کم از دو جهت مهم است. اول، هیچ تردیدی وجود ندارد که در حال حاضر اقتصاد نئوکلاسیک اصلی‌ترین نحله فکری در جریان اصلی علم اقتصاد است و به همین خاطر بیشترین سلطه را بر تمام محافل علمی دنیا دارد. همین موضوع به تنهایی می‌تواند دلالت بر ضرورت شناخت از پیدایش و نحوه تکامل آن داشته باشد. دوم، اگر بخواهیم نسبت به شناختی که این پارادایم از واقعیات اجتماعی ارائه می‌دهد وقوف یابیم و کاستی‌ها و ضعف‌های احتمالی آن را در این خصوص شناسایی کنیم، باز هم باید شناخت دقیقی از آن داشته باشیم. بی‌شک این شناخت در بستر یک تحلیل تاریخی امکان‌پذیر است. برای این منظور، قبل از ورود به موضوع اصلی، ابتدا مروری بر عقبه تاریخی بحث یعنی اقتصاد کلاسیک خواهیم داشت. در واقع، پرداختن به پارادایم نئوکلاسیک بدون

در نظر گرفتن آنچه بر مکتب کلاسیک گذشته است درک دقیقی از کلیت موضوع فراهم نخواهد آورد. زیرا تاریخ گواهی می‌دهد که مارژینالیسم پس از شکست‌های نظری و تجربی اقتصاد کلاسیک پا به عرصه وجود گذاشت. بعد از مرور مختصر عقبه تاریخی بحث، تلاش خواهیم کرد برخی از جنبه‌های اقتصاد مارژینالیستی را مورد واکاوی قرار دهیم. بعد از آن نیز تاملی در نوع روایات تاریخی موجود از این مکتب خواهیم داشت و تلاش خواهیم کرد به برخی از جنبه‌های مغفول‌مانده از سنت فکری نوکلاسیکی بپردازیم.

اقتصاد کلاسیک: دستاوردها و کاستی‌ها

از اواخر قرن هجدهم تا اواسط قرن نوزدهم، مکتب اقتصاد کلاسیک با تفکرات لیبرالیستی خود در اوج اعتبار قرار داشت، تا جایی که می‌توان گفت، «علم اقتصاد در آن عصر همه علوم اجتماعی را تحت‌الشعاع قرار داده بود و اصلاحات اجتماعی بدون اتخاذ نظر علمای اقتصادی امکان‌ناپذیر نبود و اگر پژوهش‌های آماری علوم اقتصادی نبود، جامعه‌شناسی احیاناً امکان به وجود آمدن نداشت» (قدیری اصلی، ۱۳۴۸). البته حتی فلسفه نیز تا حد زیادی با اقتصاد بستگی یافته بود. در این دوران و به‌رغم برخی اشکالات، اقتصاد کلاسیک توانسته بود خود را به عنوان یک بنای با عظمت فکری مطرح سازد. این موضوع چند دلیل مشخص داشت: اول، کلاسیک‌ها توانسته بودند دانش جدیدی را پی‌ریزی کنند که مستقل از اخلاق و حقوق توانسته بود مسائل مربوط به روابط انسانی را به شیوه‌ای علمی تحلیل کند. دوم، کلاسیک‌ها با الگوگیری از قوانین طبیعت، توانسته بودند این تفکر را جا بیندازند که نظام اقتصادی نیز مبتنی بر قوانین طبیعی می‌تواند بهترین کارکرد را داشته باشد، بنابراین باید دولت از هرگونه دخالتی منع شود. سوم، اقتصاددانان کلاسیک توانستند تعاریف دقیق و جامعی از برخی از مفاهیم ارائه کنند و مباحث جدیدی را زیر عناوینی همچون ثروت و تولید مطرح سازند و طبقه‌بندی‌های جالبی از عوامل تولید بیان کنند. چهارم، کلاسیک‌ها نشان دادند در شرایط رقابت آزاد و بدون دخالت دولت نظام اقتصادی می‌تواند بهترین نتایج را به دست دهد و تعادل را برقرار سازد. به هر تقدیر، صورت‌بندی تقریرشده از علم اقتصاد از سوی علمای کلاسیک به نحوی بود که هر مخاطبی را به وجد می‌آورد و تا حد زیادی اقبال می‌ساخت. در واقع، این بینش تا حدی گسترده بود که برخی تصور می‌کردند هر آنچه علم اقتصاد می‌تواند به آن ورود کند از سوی علمای کلاسیک مطرح شده است و می‌توان این علم را پایان‌یافته تلقی کرد. اما به سرعت واقعیت سر ناسازگاری گذاشت و ضعف‌های اساسی این رویکرد را نمایان ساخت.

قبل از هر چیز و برخلاف تصور اقتصاددانان کلاسیک، دست نامرئی و پیگیری نفع شخصی نتوانسته بود نفع جمعی را تضمین کند. از این رو، بسیاری از اقشار جوامع با فقر دست و پنجه نرم می کردند. به ویژه کارگران وضعیت بسیار ناخوشایندی داشتند. این در حالی است که نظریه کلاسیک ها مبتنی بر کار بود. به عبارت دیگر آنها ارزش را حاصل از کار می دانستند. یعنی اگر تولید کالای x دو روز کار لازم داشت و تولید کالای y یک روز، در آن صورت x دو برابر y ارزش داشت. به عبارت دیگر، ارزش توسط کار تولید می شد. مارکس یک پرسش تاریخی در این خصوص مطرح ساخت که می توانست اساس لیبرالیسم اقتصادی را به هم بریزد. او معتقد بود اگر کار ارزش را تولید می کند، پس چرا مازاد نصیب کارگرها نمی شود و به جیب سرمایه دارها سرازیر می شود. به عقیده او مازاد نیز باید نصیب کارگران می شد. و این یعنی حمله به اساس نظام سرمایه داری (Hamilton, 1987).

علاوه بر این شواهد متقنی وجود داشت که نشان می داد افراد کنش های خود را براساس نفع شخصی هدایت نمی کنند. در واقع منابع انگیزشی فراوانی را می توان در نظر گرفت که هدایتگر سلوک و رفتار ما هستند. این مساله به خوبی می توانست دلالت بر این حقیقت داشته باشد که تصویر ارائه شده از انسان توسط مکتب کلاسیک تصویر ناقص و نادرستی است و بالطبع وقتی تصویر ترسیم شده از انسان ناقص باشد، نظریه های ساخته شده براساس آن نیز دارای نقصان خواهند بود (قدیری اصلی، ۱۳۴۸).

یکی دیگر از اشکالات اساسی نظریه کلاسیک آن بود که نظریه های خود را جهانشمول تصور می کردند و تفاوت های نهادی و فرهنگی موجود میان جوامع را نادیده می گرفتند. در واقع، آنها تصور می کردند لباس دوخته شده به وسیله آنها (اصول و نظریه های ارائه شده از سوی آنها) به تن تمام جوامع انسانی اندازه است و همه جوامع از قوانین یکسانی پیروی می کنند، در نتیجه می توانیم انتظار پیامدهای یکسانی را نیز داشته باشیم. برای مثال، این تصور وجود داشت که با رفع کلیه محدودیت های موجود در برابر تجارت آزاد و گشودن درهای اقتصاد به روی جهان بی هیچ ملاحظه و قید و شرطی، همه جوامع منتفع و از رفاه و بهروزی بهره مند خواهند شد. حال آنکه در رابطه تجاری انگلستان با سایر کشورها (همچون آلمان) شواهد حاکی از عدم صحت این نظریه کلاسیک ها بود، تا جایی که اندیشمندانی همچون فردریک لیست به شدت به مقابله با این اندیشه پرداخته و خواهان برقراری حمایت هایی از صنایع آلمان شدند. در آمریکا نیز در برابر تجارت با انگلستان موضع گیری های مشابهی صورت گرفت.

یکی دیگر از مشکلات نظری کلاسیک ها به فرمول بندی روابط علت و معلول بازمی گردد. وقتی کلاسیک ها در خصوص روابط علت و معلول استدلال می کردند متوجه این نکته نبودند که علت

می‌تواند اغلب معلول و در عین حال معلول خود می‌تواند علت واقع شود (Veblen, 1909). این مسأله باعث می‌شد برخی از قوانین آنها با دور تسلسل مواجه شود. برای مثال در قانون عرضه و تقاضا اساس استدلال این گونه بود که عرضه و تقاضا قیمت را تعیین می‌کنند. از طرفی، در تبیین عرضه و تقاضا فرض بر آن بود که آنها توسط قیمت تعیین می‌شود. یعنی اگر بخواهیم بدانیم کدام علت و کدام معلول است گرفتار دور باطل می‌شویم. در خصوص هزینه تولید نیز وضع به همین منوال است. کلاسیک‌ها مدعی بودند ارزش به وسیله هزینه تولید تعیین می‌شود، بدون توجه به این حقیقت که تولید کننده بر اساس قیمت روز یا قیمتی که در آینده پیش‌بینی می‌کند تولید و هزینه تولید خود را تنظیم می‌کند. در خصوص قانون توزیع درآمد میان نیروی کار، سرمایه و صاحب زمین نیز این دور تسلسل قابل مشاهده است. چرا که در اینجا نیز ما شاهد آن هستیم که از یک سو قیمت توسط حاصل جمع مزد، سود و رانت تعیین می‌شود و از سوی دیگر هر کدام از اینها به وسیله کسر دو مولفه دیگر از قیمت تعیین می‌شوند. یعنی ما باز هم گرفتار یک نوع دور هستیم.

از سایر کاستی‌ها و ضعف‌های کلاسیک‌ها می‌توان به عدم تحقق نظریه سه، نظریه ارزش، نظریه توزیع ریکاردو و خنثایی پول اشاره کرد. در مجموع می‌توان گفت اقتصاد کلاسیک به رغم همه اقتدار و نفوذی که داشت، به دلیل ضعف‌های ذاتی خود با چالش‌هایی مواجه شد. البته مهم‌ترین چالش در برابر این رویکرد عملکرد ضعیف نظامی بود که مروج آن بود. نظام سرمایه‌داری لیبرالیستی چیزی بود که کلاسیک‌ها به شدت حامی آن بودند، و لیکن این نظام نتوانسته بود رفاه افراد جامعه را فراهم آورد و بیشتر مردم یا از فقر رنج می‌بردند یا اینکه مجبور بودند شرایط کاری بسیار دشواری را تحمل کنند. این وضعیت این پرسش را مطرح ساخت که: «آیا فقر کارگران نتیجه قانون طبیعی است یا نتیجه رژیم غلط لیبرالیسم اقتصادی؟» (قدیری اصلی، ۱۳۴۸).

در واقع، در سال‌های نیمه دوم قرن نوزدهم و به رغم همه نظریه‌ها و قوانین فرموله شده از سوی اقتصاددانان کلاسیک، جامعه غرب هنوز با مسائل و مشکلات شدیدی دست به گریبان بود. به ظاهر رفاه اجتماعی در حال افزایش بود، با وجود این، هنوز فقر بسیار فراگیر بود. توزیع به شدت نابرابر ثروت و درآمد ملی نارضایتی‌های فراوانی را دامن زده بود، گرچه در همان زمان استانداردهای کلی زندگی در حال افزایش بود. نوسانات تجاری تأثیر بسیار ناخوشایندی بر مردم بر جای گذاشته بود، به نحوی که دیگر افراد جامعه قادر نبودند تنها به ابتکارات و توانایی‌های خود برای غلبه بر مشکلات اتکا کنند. کشاورزان و کارگران مزارع نیز مشکلات خاص خود را داشتند، به نحوی که برای دستیابی به فرصت‌های بهتر به سوی شهرها مهاجرت کردند و حاشیه‌نشینان فقیر را ایجاد کردند. از این‌رو از

یک طرف فرآیند تغییرات ساختاری عمیقی در حال تحقق و شدت یافتن بود. در این فضا، ساختار روابط اجتماعی در حال شکل‌گیری به دو شیوه مختلف بود: روابط اجتماعی مربوط به کارخانه و روابط اجتماعی مربوط به جامعه. در واقع، درون بنگاه‌ها، به خصوص بنگاه‌های بزرگ، روابط میان افراد به شکل روابط سلسله‌مراتبی و بوروکراتیک بود. این شکل از روابط بستر اولین تلاش‌ها برای «مدیریت کارکنان» و اولین صورت‌بندی «علم مدیریت» را فراهم آورد. از سوی دیگر، در جامعه به عنوان یک کل، تضاد طبقاتی به نحو شگفت‌آوری عمیق‌تر می‌شد و در حال تبدیل شدن به یک جنگ مستقیم میان صاحبان قدرت سیاسی و اتحادیه‌ها بود (Screpanti & Zamagni, 2005).

کشورهای مختلف نیز در حال تجربه کردن نرخ‌های مختلف رشد بودند، اما این رشد در جاهای مختلف با افزایش تمرکز سرمایه، گسترش ائتلاف‌ها، ادغام‌ها و شکل‌گیری کارتل‌ها همراه بود. این فرآیند به وسیله تحولات عظیمی که در فنون تولید رخ می‌داد و به نوبه خود موجب افزایش‌های چشمگیر در اندازه کارخانه‌ها (به ویژه در صنایع ارتباطات، حمل‌ونقل، فولاد و آهن) می‌شد، تقویت می‌شد. در کنار اینها، شکل سازمانی شرکت‌های با مسوولیت محدود در حال تثبیت و استحکام جایگاه خود بود و در حال تبدیل شدن به ابزار انحصاری تجهیز و کنترل حجم عظیم سرمایه مورد نیاز برای رشد بود. علاوه بر اینها، توسعه نابرابر کشورها موجب رقابت‌های بی‌امان بین‌المللی شده بود. این رقابت در همه عرصه‌ها بود، از قیمت‌ها و فناوری گرفته تا شکل سازمانی بنگاه‌ها و نظام اقتصاد ملی. اما از سوی دیگر انواع مشکلات و شدائد اقتصادی در حال شکل‌گیری بود مشکلاتی که به نظر می‌رسد نشانه‌هایی از اولین بحران نظام سرمایه‌داری بودند. شرایط به گونه‌ای بود که بسیاری بر این باور بودند که با یک «رکود بزرگ» مواجه هستند.

این وضعیت موجب شد اعتراضات زیادی در برابر اقتصاد کلاسیک، هم به لحاظ نظری و هم به لحاظ عملی، مطرح شود. «اولین یورش» که به مکتب کلاسیک شد از طرف سیسموندی بود که ترازنامه تأثرآوری از عملکرد لیبرالیسم ارائه کرد و تصویر مخوفی از فقر و آلام کارگران و عامه مستمندان آن زمان که لیبرالیسم اقتصادی موجب شده بود، ساخت» (قدیری‌اصلی ۱۳۴۸). این شورش از یک سو جنبش‌های سوسیالیستی را دامن زد و از سوی دیگر تحرکات ناسیونالیستی را در برابر لیبرالیسم اقتصادی مکتب کلاسیک موجب شد.

در حقیقت، در این اوضاع و شرایط سه رویکرد برای غلبه بر مشکلات اجتماعی مطرح شده بود، که هر سه نوعی دهن‌کجی به احکام و قواعد اقتصاد کلاسیک بود. این رویکردها عبارت بودند از: سوسیالیسم؛ نظام اتحادیه‌ای؛ و اعتقاد به دخالت دولت جهت بهبود شرایط از طریق وضع مقررات

اقتصادی، برطرف کردن مشکلات موجود در استفاده درست از منابع و رفع نابرابری‌های به وجود آمده در توزیع درآمدها.

همه این ایده‌ها و اندیشمندان حامی آنها از جهاتی بنیان‌های فکری اقتصاد کلاسیک را به چالش کشیدند و به مبانی آن به شدت انتقاد کردند (که البته اوج این انتقادات را می‌توان در کتاب سرمایه کارل مارکس مشاهده کرد). اما، محافظه‌کاران همیشه به سرعت ایده‌هایی در حمایت از وضع موجود رو می‌کنند. در واقع، بعد از آنکه گروهی از اندیشمندان نشان دادند اندیشه‌های مکتب کلاسیک نمی‌تواند تبیین دقیق و قابل اتکایی از واقعیت‌های جهان ارائه کند، برخی از اقتصاددانان تلاش کردند با ارائه چارچوب فکری جدیدی این نقایص را برطرف سازند. این چارچوب فکری جدید چیزی است که ابتدا از آن با عنوان مارژینالیست (نهایون) یاد شد و بعدها با عنوان اقتصاد نئوکلاسیک شهرت بیشتری یافت.

نهایون با هر سه پاسخ گفته شده مخالف بودند. بر اساس نظریه‌های به ظاهر بی‌طرفانه و آسمانی خود آنها به این نتیجه رسیدند که: گرچه نظریه‌های ارزش و توزیع اقتصاددانان کلاسیک از دقت کافی برخوردار نبوده است^۱، اما دیدگاه‌های سیاستی آنها، مبنی بر عدم دخالت دولت دقیق و درست بوده است. در واقع، نهایون مدافع توزیع و تخصیص از طریق بازار بودند، با دخالت دولت مخالف بودند، سوسیالیسم را تقبیح می‌کردند، و تلاش داشتند تا نشان دهند اتحادیه‌های کارگری یا بی‌ثمر هستند یا مضر^۲. در راستای تلاش برای دفاع از این باورها، نهایون دست به برپایی یک پارادایم علمی پرکشش زدند که هنوز بعد از گذشت یک و نیم قرن از آن مدافعان سفت و سختی دارد. در ادامه به برخی از ابعاد این پارادایم تأثیرگذار در تاریخ اندیشه‌های اقتصادی خواهیم پرداخت.

۱. از نظر نهایون اولیه، نظریه‌های توزیع و ارزش کلاسیکی و دلالت‌های منتج از آن (مبنی بر اینکه رانت زمین یک درآمد بادآورده است و اینکه ارزش مبادله‌ای هر کالا برابر میزان کار صرف شده در تولید آن است) دچار خطا و اشتباه شده بودند. اولین اشکال از سوی یک اقتصاددان آمریکایی به نام هنری جورج مطرح و بسط داده شد، دومین اشکال نیز به وسیله کارل مارکس. اما، اگر از اقتصاد کلاسیک می‌شد تفسیری ارائه کرد که خالقان آن هرگز به آن باور نداشتند (به این معنا که رانت چیزی غیراخلاقی است و این نیروی کار است که همه ارزش را خلق می‌کند)، در آن صورت مسلماً علم اقتصاد نیاز به یک بازبینی کلی داشت. این بازبینی از سوی نهایون انجام شد.

۲. البته خود این ادعاها را نیز نمی‌توان با قاطعیت مطرح ساخت. چرا که برخی از نئوکلاسیک‌ها را می‌توان نام برد که تمایلات سوسیالیستی داشتند، به خصوص نئوکلاسیک‌های آمریکایی.

مارژینالیسم (نهایون)

مهم‌ترین و شاخص‌ترین تلاش‌های نظام‌مند و پارادایم‌گونه مارژینالیستی در یک بازه زمانی کوتاه و به طور مستقل از سوی سه تن از اندیشمندان اقتصادی صورت گرفت. به لحاظ تاریخی ابتدا، ویلیام استنلی جونز در سال ۱۸۷۱، یعنی تنها چند سال بعد از انتشار کتاب سرمایه مارکس، کتابی با عنوان «نظریه اقتصاد سیاسی» منتشر ساخت که می‌توان آن را سرآغاز مکتب نهایی‌گرایی دانست.^۱ پس از او

۱. هیچ تردیدی وجود ندارد که برخی از اقتصاددانان نسبت به جونز متقدم‌تر بوده‌اند. برای مثال می‌توان از Augustin Cournot (1801-1877) به عنوان یکی از اولین نهاییون نام برد. او در اصل یک ریاضیدان فرانسوی بود اما رسالاتی نیز در حوزه فلسفه و اقتصاد نوشته است. در واقع، او اولین اقتصاددانی است که به طور جدی در تحلیل‌های اقتصادی از ریاضیات استفاده کرده است. با وجود این، آثار وی در زمان حیاتش با اقبال مواجه نشد تا اینکه از سوی جونز، مارشال و فیشر مورد تأکید قرار گرفت و از آن متابعت شد. کورنو در تحلیل انحصار، انحصار دوجانبه و رقابت محض از مدل‌های موجز ریاضیاتی بهره گرفت و از این طریق اولین گام‌های جدی را در ریاضیاتی کردن اقتصاد برداشت.

کورنو از آن جهت به عنوان یکی از اولین پیشکسوتان و پیشگامان مکتب نهایی‌گرایی در نظر گرفته می‌شود که در تحلیل‌های خود بر روی نرخ مبادله درآمد و هزینه متمرکز بود. در بیان امروزی، از این نرخ‌های مبادله (مشتقات ریاضیاتی) به عنوان هزینه نهایی و درآمد نهایی یاد می‌شود. یکی از ویژگی‌های تحلیل‌های کورنو آن است که برخلاف تحلیل‌های امروزی که در آنها به طور عمده تحلیل ساختار بازار با رقابت محض آغاز می‌شود و سپس نواقص بازار معرفی می‌شود، او تحلیل‌های خود را با انحصار محض آغاز می‌کرد و سپس شرایط بازار را در حالتی که رقبا وجود داشتند، تحلیل می‌کرد. او کمک‌های ارزنده‌ای به نظریه‌های اقتصادی کرده است، اما در میان آنها دو کمک از ویژگی‌های خاصی برخوردار بوده و قابل توجه‌تر هستند: ۱- نظریه او در خصوص انحصار محض؛ ۲- نظریه او در خصوص انحصار دوجانبه.

دومین شخصیت پیشکسوت و برجسته در تحلیل‌های نهایی دوپویی (Dupuit) است. او متولد فسانو، پیدمونت ایتالیا است که در سال ۱۸۰۴ بخشی از امپراتوری فرانسه بود. به رغم آنکه در عرصه موضوعات مهندسی بسیار فعال و موفق بود، به اقتصاد نیز به شدت علاقه داشت. این موضوع باعث شد طی سال‌های ۱۸۴۴ تا ۱۸۵۳ تعداد قابل توجهی مقاله در خصوص مطلوبیت نهایی نزولی، مازاد مصرف‌کننده و تبعیض قیمت‌ها بنویسد.

دوپویی در یکی از مقالات خود که به سال ۱۸۴۴ نوشت مطلوبیت کل را از مطلوبیت نهایی تفکیک کرد. منظور او این بود که معیاری برای اندازه‌گیری منفعت اجتماعی کالاهای عمومی مانند جاده، کانال و پل فراهم آورد (تفضلی، ۱۳۸۷).

موضوع اصلی و محوری دوپویی در تمام مباحثش، تصمیم‌گیری «نهایی» بود. گرچه رویکرد تحلیلی او مشابه کورنو است، اما شواهدی دال بر اینکه کورنو و دوپویی از آثار هم مطلع بوده‌اند، وجود ندارد.

منگر و والراس نظریاتی را منتشر ساختند که از نظر روش و محتوا با پژوهش‌های جونز قرابت داشت. از آنجا که ایشان در تحلیل‌های خود بر روی واحدهای نهایی تاکید کردند، رویکرد آنها به نهایی‌گرا یا مارژینالیست شهرت یافت. این اندیشمندان با تاکید بر مفاهیمی همچون مطلوبیت، و

سومین پیشکسوت نهایی‌گرایی فردی به نام Herman Heindrich Gossen (1810-1858) است. گوسن در سال ۱۸۵۴ کتابی با عنوان «قوانین روابط بشری و قواعد کنش‌های بشری به دست‌آمده از آن» منتشر ساخت. متأسفانه تنها تعداد اندکی از کتاب وی به فروش رفت. شاید دلیل آن این بوده باشد که بیش از اندازه ریاضیاتی بوده است. به هر حال، این مساله به شدت او را مأیوس ساخت، به طوری که نسخه‌های باقیمانده را جمع‌آوری کرد و همگی را معدوم ساخت. همان‌طور که پیش از این ذکر آن رفت، آن‌طور که (Lionel Robbins) اشاره می‌کند، بعد از آنکه جونز کتاب خود (نظریه اقتصاد سیاسی) را در سال ۱۸۷۱ چاپ کرد، نسخه‌ای از کتاب گوسن به دستش رسید. او به شدت متعجب می‌شود وقتی می‌بیند نظریه‌های او در خصوص مطلوبیت نهایی تقریباً به طور کامل پیش از وی توسط فرد دیگری بیان شده است. به همین خاطر، جونز در چاپ‌های بعدی خود به پیشگامی گوسن اشاره کرد و از این طریق موجب شهرت این نظریه‌پرداز پیشگام پس از مرگش شد. به طور خاص، دو قانون توسط گوسن مورد اشاره قرار گرفته است که بر کمک‌های علمی جونز و دیگر نظریه‌پردازان نهایی‌گرا سایه افکنده است. اولین قانون گوسن، قانون بازدهی‌های کاهنده است، به این معنی که مطلوبیت اضافی یک کالا با مصرف بیشتر آن کاهش می‌یابد. دومین قانون گوسن برابری مطلوبیت‌های نهایی برای تضمین حداکثر شدن رضایتمندی است.

گوسن معتقد بود که فرد عاقل درآمد پولی خود را به نحوی تخصیص خواهد داد که آخرین واحد پول هزینه‌شده برای کالاهای مختلف مطلوبیت (نهایی) یکسانی به دست دهد. مطلوبیت نهایی هر واحد پول خرج‌شده برای یک محصول برابر است با مطلوبیت نهایی (UM) تقسیم بر قیمت محصول (P). از این‌رو، بیان نمادین شرط گوسن برای حداکثر شدن مطلوبیت عبارت است از:

$$MU_x/P_x = MU_y/P_y = \dots$$

جایی که و مطلوبیت نهایی حاصل از مصرف کالاهای X و Y و نیز قیمت این کالاها هستند. یکی دیگر از پیشگامان و متقدمین در حوزه نهایی‌گرایی یوهان هاینریش فون تونن Johann Heinrich Von Thunen (1783-1850) است. او هم کشاورزی می‌کرد و هم می‌نوشت و مهم‌ترین اثر خود با عنوان دولت ایزوله (The Isolated State) را در همین حال نوشت. در جلد اول این اثر که به سال ۱۸۲۶ منتشر شد، او نظریه‌ای در خصوص مکان تولید محصولات کشاورزی نسبت به بازاری که این محصولات در آن فروخته می‌شوند، ارائه کرد. از این نظر می‌توان او را بنیانگذار نظریه مکان و اقتصاد کشاورزی دانست. در جلد دوم اثر خود که در سال ۱۸۵۰ منتشر شد او تحلیل‌های خود را بسط داد و نظریه‌ای مقدماتی در خصوص بهره‌وری نهایی سرمایه و دستمزدها ارائه کرد. فون تونن یکی از پیشوایان فکری یکی از نوکلاسیک‌های پرآوازه، یعنی جان بیتس کلارک بوده است (Brue & Grant, 2007).

فرضیه‌های همچون عقلایی بودن رفتار افراد که مساوی است با حداکثرسازی مطلوبیت توانستند یک چرخش اساسی در علم اقتصاد ایجاد کنند و نظریه ارزش را از حول کار به حول مطلوبیت سوق دهند. این تلاش آنها توانست تا حدی از زهر حملات افرادی همچون مارکس بکاهد و پناهگاه به نسبت امنی برای علم اقتصاد فراهم آورد. البته، یکی از نکات مهم در خصوص مکتب مارژینالیسم آن است که به رغم تغییر روش و محتوای نظریه‌های ارائه شده توسط آن، نتایجی که به دست داد تا حد زیادی همان نتایجی بود که مکتب کلاسیک به آنها رسیده بود. در واقع، به نظر می‌رسد به همین خاطر است که وبلن آنها را نئوکلاسیک نامید.

به هر تقدیر مدتی نگذشت که عقاید و اندیشه‌های مارژینالیستی در عرصه‌های علمی با اقبال مواجه شد و مورد توجه اندیشمندان آن روزگار قرار گرفت. طبق آنچه در تاریخ اقتصادی آمده است، عقاید اولیه جونز، منگر و والراس بعدها از سوی آلفرد مارشال، فرانسیس اجورث، ایروینگ فیشر، جان بیتمس کلارک، ویلفردو پارتو، فردریش فون ویزر و اوگن فون بامورک و برخی دیگر از اندیشمندان آن روزگار بسط و گسترش یافت

(Brue & Grant, 2007; Screpanti & Zamagni, 2005؛ تفضلی، ۱۳۸۷). در واقع، و به بیان دقیق‌تر، مکتب نئوکلاسیک را می‌توان حاصل جمع تلاش‌های اولیه مارژینالیست‌ها و این گروه از اقتصاددانان (یعنی مارشال و هم‌تایانش) دانست. البته برجسته‌ترین نقش در این میان از آن مارشال است.

یکی از مهم‌ترین تلاش‌های این مکتب و خالقان آن این بود که نظریه‌های اقتصادی خود را بر پایه یک اصل مهم استوار ساخت: انسان در جست‌وجوی لذت بیشتر با درد کمتر است. این بینش که مترادف با ارائه یک تصویر تک‌بعدی و حسابگرانه و کاملاً بی‌روح از انسان است در قالب اصول بهینه‌سازی و به کمک ردای ریاضی شکل تازه‌ای به تحلیل‌های اقتصادی بخشید. این نگرش در بستر تلاش‌های نظری صورت گرفته در چارچوب نظریه مطلوبیت توانست یک ابزار تحلیلی به ظاهر قدرتمند برای اقتصاد خلق کند، تا جایی که برخی از علمای اقتصاد آن را «زیربنای کل عمارت علم اقتصاد» تلقی کردند (Walras, 1900). این ابزار تحلیلی همان شرط برابری میان قیمت‌ها و مطلوبیت نهایی است که به عنوان شرط رفتار عقلایی مصرف‌کنندگان تلقی می‌شود و هنوز هم بعد از گذشت صد و چند ده سال به عنوان مهم‌ترین اصل در تنظیم فرمول‌های اقتصادی به آن اتکا می‌شود. این یافته اقتصاددانان دلالت بر موضوع مهمی داشت، و آن اینکه، با فرض معین بودن میزان کالاهای تولید

شده، قیمت‌های نسبی تماماً به وسیله مطلوبیت نهایی تعیین می‌شوند (Campus, 1988).^۱

مکتب نهایی‌گرا به کمک این ابزار تحلیلی جدید و با استفاده از نمودارهای هندسی و فنون ریاضیاتی تلاش کرد علم اقتصاد را به یک علم اجتماعی دقیق‌تر تبدیل کند.^۲ تأکید بر مطلوبیت و مفاهیم مرتبط با آن باعث شد در تحلیل‌های آنها تقاضا و شرایط آن جایگاه برجسته‌ای یابد و به عنوان یکی از مجموعه عوامل تعیین‌کننده قیمت کالاهای نهایی و عوامل تولید مطرح شود. علاوه بر این، این مکتب بر روی عواملی که به تصمیمات فردی شکل می‌دهند تأکید کرد و این مساله در دنیایی که این تصمیمات در تعیین جریان فعالیت‌های اقتصادی اهمیت دارد موضوع بسیار مهمی است. نهاییون به صراحت فرضیه‌های بنیادینی که زیربنای تحلیل‌های اقتصادی آنها را تشکیل می‌دهد اعلام کردند، این برخلاف رویه اقتصاددانان کلاسیک است که وضعیت این فرضیه‌ها را مبهم باقی می‌گذاشتند. مجادلات روش‌شناختی که نهاییون به راه انداختند به تفکیک اصول عینی و قابل تعیین از اصولی که مبتنی بر قضاوت‌های ارزشی و بینش‌های فلسفی هستند، منجر شد.^۳

شیوه تحلیلی تعادل جزئی^۴ که به وسیله اعضای مکتب نهاییون مورد استفاده قرار می‌گرفت به آنها این توان را داد که از روش‌های انتزاعی برای تحلیل پیچیدگی‌های دنیای واقعی استفاده کنند. این شیوه تحلیلی که بر اساس آن یک متغیر تغییر داده می‌شود در حالی که سایر متغیرها ثابت نگه داشته می‌شوند، به پژوهشگران اجازه می‌داد در یک گام و در یک زمان پدیده‌های پیچیده را کالبدشکافی کنند. از این‌رو، مسائل و موضوعات بی‌اندازه پیچیده جامعه که متغیرهای فراوانی در آن دخیل هستند، به حالتی نظام‌مند^۵ و به غایت ساده تقلیل می‌یافتند. البته نهاییون در تحلیل‌های خود

۱. این مساله گرفتاری‌هایی را برای اقتصاددانان نئوکلاسیک ایجاد کرد. در واقع، این موضوع به یک چالش بزرگ تبدیل شد: فقدان هماهنگی میان قیمت‌ها و هزینه‌ها. البته، والراس تلاش کرده بود رابطه میان عرضه و تقاضا را به عنوان عامل تعیین‌کننده قیمت‌های عادی و هزینه تولید (به عبارت دیگر، موضوع توزیع) تحلیل کند، اما به واسطه آنکه ریاضیات مورد استفاده او سخت بود این مباحث کمتر در زمان خود او مورد توجه قرار گرفت. جونز و منگر هم به خوبی به این مساله نپرداخته بودند، از این‌رو بدیل قابل قبولی در برابر نظریه مبهم کلاسیک‌ها در خصوص مساله توزیع ارائه نشد.

۲. در واقع، شاید بتوان گفت اصلی‌ترین دلیل توسل آنها به ریاضیات آن بود که علم اقتصاد را به یک علم دقیقه تبدیل کنند.

۳. البته این تلاش مبتنی بر بینش جدایی ارزش‌ها از واقعیات است که خود محل اشکالات اساسی است.

4. Partial Equilibrium

5. Systematic

تلاش می‌کردند از طریق معرفی متغیرهای بعدی به حالات و وضعیت‌های واقع‌گرایانه‌تر نزدیک شوند، هرچند، اینکه درک آنها از واقعیت چه بود و این که به چه واقعیت‌هایی اهمیت می‌دادند می‌تواند محل تأمل فراوان باشد (Stanfield, 1999). در واقع، ایشان بر آن واقعیت‌هایی تأکید داشتند که قابل مدل‌سازی‌های ریاضیاتی بودند و آن واقعیت‌هایی که در قالب این انتزاعات قابل بیان نبودند از مطالعه کنار گذاشته می‌شدند. این حقیقت یکی از مهم‌ترین مولفه‌های حملات ولبن به اقتصاد نئوکلاسیک بود (Veblen, 1898 & 1909).

یکی دیگر از ویژگی‌های تحلیلی نهاییون آن بود که توجه خاصی به واحدهای اقتصادی فردی (بخش‌های کوچک اقتصاد) داشتند و این را از جمله مزایا و محاسن رویکرد خود تلقی می‌کردند. این اعتقاد وجود دارد که رویکرد اقتصاد خردی نهاییون رویکرد اقتصاد کلانی موجود در علم اقتصاد (که ممکن بود با در نظر گرفتن اقتصاد به عنوان یک کل بزرگ بسیاری از مسائل را نادیده بگیرد) را تکمیل کرد. به عنوان مثال: ۱. این امکان وجود دارد که گروه‌های خاصی از مردم به شدت فقیر شوند، در حالی که متوسط درآمد سرانه جامعه افزایش یافته است؛ ۲. چرخه تجاری برای سودآوری یک شرکت بزرگ اتومبیل‌سازی بسیار مهم است، اما برای یک فروشگاه خواربارفروشی ساده، چرخه تجاری در مقایسه با گشوده شدن یک مغازه رقیب در انتهای خیابان از اهمیت به مراتب کمتری برخوردار است؛ ۳- تحلیل‌های کلان به ما خاطرنشان می‌سازد که سرمایه‌گذاری در برخی اشکال سرمایه انسانی (همچون آموزش عالی) بازدهی بالاتر در مقایسه با سرمایه‌گذاری در سرمایه فیزیکی دارد؛ با این حال، ممکن است یک بانکدار تمایلی به وام دادن به افراد برای تحصیلات عالی را نداشته باشد، مگر آنکه دولت آن وام را تضمین کند. بر این اساس رویکرد اقتصاد خردی نهاییون جایگاه بسیار مهمی در نظریه اقتصادی عهده‌دار شد.

مهم‌ترین اعتقادات مکتب نهاییون

وقتی در خصوص یک مکتب علمی بحث می‌شود یکی از پیچیده‌ترین موضوعات طرح مهم‌ترین ویژگی‌های آن مکتب است. این به هیچ وجه کار آسانی نیست، چرا که هر مکتب از آرا و اندیشه‌های مجموعه‌ای از متفکران تشکیل شده است که بعضاً اختلافات اساسی با هم دارند. با وجود این در برخی از مقولات مشترکاتی را می‌توان یافت. در تاریخ اندیشه‌های اقتصادی از تعدادی از موضوعات به عنوان مهم‌ترین انگاره‌های مکتب نهاییون یاد می‌شود که برخی از آنها را می‌توان به شرح زیر تلخیص کرد (Brue & Grant, 2007).

۱. تمرکز بر روی حاشیه‌ها (نهایی‌ها)^۱. به عبارت دیگر، این مکتب به طور عمده بر روی نقطه مبادله، یعنی جایی که تصمیمات اتخاذ می‌شوند (به دیگر سخن، بر روی حاشیه‌ها) متمرکز است. نهاییون اصل نهایی را که ریکاردو در نظریه رانت مطرح کرده بود به تمام عرصه‌های نظریه اقتصاد بسط دادند.

۲. تمرکز و تاکید بر عقلایی بودن رفتار اقتصادی. نهاییون فرض می‌کردند که مردم در ترازسازی لذت و درد، در محاسبه مطلوبیت نهایی کالاهای مختلف و در ایجاد تعادل میان نیازهای حال و آتی به شیوه‌ای عقلایی عمل می‌کنند. آنها همچنین بر این باور بودند که رفتار هدفمند انسان‌ها عادی و معمولی است و اندک رفتارهای غیرعادی نیز همدیگر را خنثی می‌کنند. ریشه و تبار فکری نهاییون به تفکرات جرمی بنتهام بازمی‌گشت، زیرا آنها بر این باور بودند که نیروی مسلط در کنش انسانی جست‌وجوی مطلوبیت و پرهیز از ضد مطلوبیت^۲ (یا مطلوبیت منفی)^۳ است.

۳. تاکید بر تحلیل‌های اقتصاد خرد^۴. حقیقت آن است که در درام‌های^۵ نهاییون فرد و نگاه هسته اصلی تحلیل هستند. به جای تمرکز بر روی کلیت نظام اقتصادی، یا به عبارتی اقتصاد کلان، نهاییون عمدتاً بر تصمیم‌گیری‌های فردی، شرایط بازار برای یک نوع کالا، محصول بنگاه‌هایی خاص و مواردی از این دست تمرکز داشتند.

۴. به کارگیری روش‌های انتزاعی و قیاسی. نهاییون مخالف روش‌های تاریخی و حامی روش‌های تحلیلی و انتزاعی افرادی همچون ریکاردو و سایر کلاسیک‌ها بودند^۶.

۵. تأکید بر رقابت محض^۷. به جز استثنائاتی همچون کورنو، معمولاً نهاییون تحلیل‌های خود را بر فرض رقابت محض استوار می‌ساختند. رقابت محض دنیایی است مشتمل بر کارآفرینان کوچک، فردگرا و مستقل؛ خیل عظیمی از خریداران؛ تعداد زیادی فروشنده؛ محصولات همگن؛ قیمت‌های یکدست؛ و نبود تبلیغات. هیچ شخص و بنگاهی از قدرت اقتصادی کافی برای اثرگذاری معنادار بر قیمت‌های بازاری برخوردار نیست. افراد می‌توانند با اتخاذ کنش‌هایشان اقدام به تقاضا، عرضه و مبادله

1. Margins
2. Disutility
3. Negative Utility
4. Microeconomic Analysis
5. Drama

۶. اگر بخواهیم بی‌طرفانه و منصفانه سخن گفته باشیم، باید به این نکته توجه داشته باشیم که این مساله خود نیاز به شرح و تفسیر بیشتری دارد. در واقع چنین نبوده که همه نهاییون مخالف تحلیل‌های تاریخی بوده باشند.

7. Pure Competition

در قیمت‌های تعیین‌شده در بازار از طریق تعاملات جمع‌کثیری از مردم کنند. هر فرد نسبت به اندازه بازار آنچنان کوچک است که کسی متوجه حضور یا عدم حضور او نخواهد شد.

۶. نظریه قیمت مبتنی بر تقاضا^۱. از نظر نهاییون اولیه، تقاضا نیروی اصلی در تعیین قیمت به شمار می‌رفت. اقتصاددانان کلاسیک بر هزینه تولید (عرضه) به عنوان عامل اصلی تعیین‌کننده ارزش مبادله تأکید داشتند. نهاییون اولیه راه مخالف برگزیدند و بر تقاضا تأکید کردند، البته به بهای حذف عملی عرضه. هر چند که اندکی بعد، آلفرد مارشال، با ترکیب عرضه و تقاضا چیزی خلق کرد که از آن به عنوان اقتصاد نوکلاسیک یاد می‌شود، اما اقتصاد مارشالی نیز فی‌ذاته نهایی‌گرایانه است، البته با تشخیصی خردمندانه از بقای سهم علمی مکتب کلاسیک.

۷. تأکید بر مطلوبیت ذهنی. به اعتقاد نهاییون، تقاضا بستگی به مطلوبیت نهایی دارد که یک پدیده ذهنی و روان‌شناختی است. هزینه‌های تولید نیز شامل مواردی از این دست می‌شود: تلاش‌های کاری فداکارانه و کسالت‌بار، مدیریت یک کسب‌وکار، پس‌انداز پول برای تأمین مالی سرمایه مورد نیاز. ۸. رویکرد تعادلی. نهاییون اعتقاد داشتند نیروهای اقتصادی عموماً به سمت تعادل گرایش دارند - یعنی، یک نوع توازن^۲ میان نیروهای مخالف. هر جا که عوامل اختلال‌زا باعث بر هم خوردن تعادل شوند، حرکت‌های جدید به سوی تعادل رخ خواهد داد.

۹. ادغام زمین در کالاهای سرمایه‌ای. نهاییون در تحلیل‌های خود زمین و سرمایه را با هم جمع زده و با بهره، رانت و سود به عنوان بازدهی‌داری بر خورد کردند. این اقدام، علاوه بر آنکه مزیت‌های تحلیلی خاص خود را داشت، همچنین تحلیل مطرح‌شده از سوی برخی، مبنی بر اینکه رانت زمین درآمدی بادآورده و پرداختی غیرضروری برای تضمین بهره‌گیری از زمین است، را به چالش کشید. نهاییون عموماً اجرت زمین^۳ را به نظریه بهره پیوند می‌زدند.

۱۰. دخالت حداقلی دولت. نهاییون به سیاق مکتب کلاسیک از دخالت حداقلی دولت در نظام اقتصادی به عنوان مطلوب‌ترین سیاست دفاع کردند. اگر هدف تحقق حداکثر منافع اجتماعی است، در بیشتر موارد بهتر است هیچ تداخلی با قوانین اقتصادی طبیعی^۴ ایجاد نشود.

علاوه بر اینها، نهاییون بر این باور بودند که ایجاد درک بهتر نسبت به این مساله که چگونه بازار می‌تواند منابع را به شکلی کارا تخصیص دهد و آزادی‌های اقتصادی را ارتقا بخشد می‌تواند زمینه

1. Demand Oriented Price Theory
2. Balance
3. Land Reward
4. Natural Economic Laws

افزایش رفاه همه آحاد جامعه را فراهم آورد. تا حد زیادی نهاییون در جا انداختن این بینش موفق بودند، به ویژه در خنثی کردن ایده‌های مارکس آن‌هم براساس این استدلال که در شرایط رقابتی، مبلغ دریافتی به وسیله کارگران برابر سهم آنها در تولید ارزش محصول است. البته، نهاییون به کسانی که خواهان حفظ وضعیت موجود بودند نیز کمک کردند، یعنی کسانی که در برابر تغییر مقاومت می‌کردند. از جمله این افراد می‌توان به کارفرماها و صاحبان زمین اشاره کرد. در واقع، نظریه‌های ارائه‌شده از سوی آنها از طریق مخالفت در برابر اتحادیه‌های کارگری و نسبت دادن بیکاری به بالا بودن مصنوعی دستمزدها و عدم انعطاف‌پذیری آنها به سوی پایین، یا هر دو، منافع را نصیب کارفرمایان ساخت (حتی اگر بیشتر آنها از این حقیقت آگاهی نداشتند). نهایی‌گرایی از صاحبان زمین در برابر حملاتی که بر نظریه رانت ریکاردو مبتنی بودند، حمایت کرد. همچنین می‌توان گفت این نظریه به نفع ثروتمندان بوده است، یعنی کسانی که عموماً مخالف دخالت دولت در زمینه بازتوزیع درآمد هستند (Brue & Grant, 2007).

مانند هر اندیشه جدید دیگری، برخی از عقاید نهاییون نیز به سرعت به چالش کشیده شده، و برخی از آنها رد شدند. برای مثال، کینز به خطای ترکیب نظریه اشتغال نوکلاسیک و نهاییون اشاره کرد. اگر یک بنگاه ناچار به کاهش دستمزدها باشد، می‌تواند از طریق فروش بیشتر محصول در قیمت‌های پایین‌تر بازار خود را توسعه بخشد. کاهش قدرت خرید کارکنانش چندان بر فروش او اثرگذار نخواهد بود، چرا که آنها معمولاً تنها بخش ناچیزی از آن محصول را خریداری می‌کنند. اما اگر همه کارفرمایان مجبور به کاهش دستمزدها باشند، در آن صورت به احتمال زیاد بازار آنها نه تنها گسترش نخواهد یافت، بلکه کوچک‌تر هم خواهد شد. علاوه بر این، منتقدان بر این باور بودند که فرضیه رقابت محض برای سال‌های قبل از ۱۸۷۰ فرضیه خوبی بود، نه برای سال‌های بعد از ۱۸۷۰. در این سال‌ها رقابت محض را تنها در بخش کوچکی از نظام اقتصادی می‌توان یافت. اقتصاددانان نهادگرا نیز معتقد بودند عوامل تاریخی و نهادی تعیین‌کننده اصلی میزان کار روزانه، رفتار مصرف‌کننده، نرخ‌های دستمزد و... هستند، نه محاسبات عقلانی افراد. این بینش نهاییون که بهترین دولت دولتی است که کمترین میزان دخالت را داشته باشد با ظهور ایده‌ها و نظریه‌های جدید از مد افتاد. اصل تحلیل این متفکران ایستا، فاقد زمان و فاقد پشتوانه تجربی بود. تلاش چندانی برای تأیید استقرایی نظریه‌ها صورت نمی‌گرفت. در واقع، فرضیه‌ها اغلب به گونه‌ای ساخته می‌شدند که امکان آزمون را سلب می‌کردند. اعتقاد راسخ به این مساله که عرضه، تقاضای خود را خلق می‌کند باعث غفلت از چرخه‌های تجاری شده بود. مکتب نهاییون در تبیین رشد اقتصادی شکست خورد و مشخص شد این

نظریه برای تبیین علت کندی توسعه کشورهای در حال توسعه کارآمد نیست.

هرچند پرداختن به قصه ناکارآمدی نظریه‌های نئوکلاسیک در مواجهه با مشکلات توسعه‌ای کشورها خود موضوع مفصل و جداگانه‌ای است، لیکن در خصوص این ناکارآمدی به خوبی می‌توان به مباحثی همچون درک نادرست آنها از مسائلی همچون تغییرات نهادی، شکست هماهنگی، تکمیل‌کنندگی‌ها، تعادل‌های چندگانه و تعادل‌های سطح پایین و مانند اینها اشاره کرد که عموماً با ابزار نئوکلاسیکی قابل تحلیل نبوده و تبعات سنگینی برای کشورهای در حال توسعه به همراه داشته‌اند. همچون فقر، آموزش و بهداشت ناکافی، کار کودکان، عدم صنعتی شدن به رغم وجود فناوری‌های بالا، شتاب یافتن مهاجرت از روستا به شهر به رغم وجود بیکاری گسترده در شهر، عدم توانایی در گذار از کشاورزی سنتی به کشاورزی صنعتی، فرار درونی مغزها و مانند اینها^۱ (Todaro & Smith, 2012; Bowles, 2004 & Krugman, 1998).

گرچه برخی از میراث‌های اولیه نهاییون در برابر آزمون زمان تاب نیاورده و اقتصاددانان به تدریج از آنها چشم‌پوشی کرده‌اند با وجود این برخی از آنها در طول زمان استقامت کرده و همچنان پابرجا باقی مانده‌اند. در حقیقت، برخی از جزم‌اندیشانه‌ترین باورهای اقتصاددانان مرسوم کنونی را می‌توان در دل میراث فوق جست‌وجو کرد؛

یکی از مهم‌ترین باورهای متعصبانه اقتصاد مرسوم فردگرایی (Arnesperger & Varoufakis, 2005). فردگرایی را می‌توان مهم‌ترین لنگرگاه اقتصاد مرسوم دانست. حقیقت آن است که هیچ‌کدام از پیشرفت‌های نظری درخشان صورت گرفته در علم اقتصاد سفینه نئوکلاسیک را از لنگرگاه آن جدا نساخته است. به عبارت دیگر، مکتب نئوکلاسیک ریشه‌های فردگرایانه خود را به شکلی متعصبانه حفظ کرده است. روش آنها هنوز هم خصلت تحلیلی - ترکیبی خود را حفظ کرده است: پدیده‌های اجتماعی - اقتصادی تحت مطالعه از طریق تمرکز بر روی افرادی که کردارشان موجب رخداد آن پدیده شده است، تحلیل می‌شوند. یعنی گام اول، تحلیل اعمال در سطح فردی است؛ سپس با ترکیب، معرفت لازم نسبت به موضوع به دست می‌آید (همچون تحلیل تقاضاهای فردی به صورت مجزا و سپس ترکیب این تقاضاهای فردی به منظور رسیدن به تقاضای بازار و در نهایت تحلیل بازار بر اساس آن). در سطح فردی گام‌های بعدی برای فهم پیچیدگی‌های پدیده مورد بررسی برداشته می‌شود. خلاصه اینکه، نظریه نئوکلاسیک از روش یک ساعت‌ساز پیروی می‌کند. او برای فهم عملکرد ساعت، ابتدا تک‌تک اجزای ساعت را به شکلی مجزا بررسی می‌کند و می‌بیند هر چرخ‌دنده

۱. بی‌شک، گسترش و توضیح این‌گونه مسائل از حوصله این مقاله خارج است و علاقه‌مندان می‌توانند به متون تخصصی توسعه مراجعه کنند.

به چه شکلی عمل می‌کند. از نظر اقتصاددان نئوکلاسیک نیز، افراد مانند چرخ‌دنده با مولفه‌های اصلی جهت بررسی هستند چرا که این کنش آنهاست که موجب رخداد پدیده اجتماعی می‌شود. بنابراین، می‌توان مدعی شد که فردگرایی یک مولفه بسیار مهم در اقتصاد مرسوم است: یعنی این ایده که پدیده‌های اجتماعی - اقتصادی باید در سطح عاملان فردی مورد بررسی قرار گیرند.

در واقع، اقتصاددانان مکتب مرسوم در رابطه ساختار و کارگزار اصالت را به فرد می‌دهند و در تبیین‌های خود به شیوه فردگرایی روش‌شناختی^۱ عمل می‌کنند و معتقدند افراد کارگزارانی هستند که قادرند تمام اعمال، کنش‌ها و تصمیمات‌شان را بر اساس امیال و ترجیحات‌شان اداره کنند. بر این اساس، بر مبنای این نگرش برای توضیح رفتار هر فرد بر خصلت‌ها و فعالیت‌های خود او تأکید می‌شود. در حقیقت بر اساس این رویکرد فرض می‌شود نیازها، استعدادها، و انگیزه‌های پایه‌ای انسان بدون هیچ ارتباط خاصی با گروه‌های اجتماعی یا کنش‌های متقابل اجتماعی رخ می‌نماید. از این‌رو این چنین ادعا می‌شود که هر پدیده و نهاد اجتماعی را می‌توان و باید به عنوان محصول تصمیمات، کنش‌ها و نگرش‌های فرد تبیین کرد (برایان فی، ۱۳۸۳، ۶۷-۶۵). این بینش منجر به تأکید بیش از حد و غیرمنطقی بر کنشگران فردی و حذف کنشگران جمعی از صحنه علم اقتصاد شده است. (Screpanti & Zamagni, 2005).

البته در اینجا ضرورت دارد به دو نکته توجه داشته باشیم. اول اینکه، این شیوه تحلیلی، شیوه اقتصاددانان کلاسیکی همچون آدام اسمیت نیست، حتی افرادی مانند کینز و هایک نیز از این شیوه پیروی نمی‌کردند. دوم اینکه، این شیوه در هماهنگی کامل با فردگرایی لیبرال میانه قرن ۱۹ در اروپاست. این بینش منجر به جداسازی کارگزار از ساختار شد و این تأکید را به وجود آورد که هر نوع تحلیل و تبیین اجتماعی - اقتصادی در هر نقطه‌ای از زمان و مکان باید از کارگزار به طرف ساختار صورت پذیرد. در واقع، در این بینش ساختار، تبلور اعمال گذشته کارگزار دانسته می‌شد. می‌توان نشان داد که این تفکیک و جداسازی سفت و سخت میان ساختار و کارگزار نه تنها مولفه‌ای محوری در تعریف اقتصاد مرسوم است، بلکه بنیان غالب تلاش‌های نظری اخیر آن را تشکیل می‌دهد (Arnesperger & Varoufakis, 2005 & Hodgson, 2004).

به نظر می‌رسد در خصوص این حقیقت مشاجره‌ای وجود نداشته باشد که تمام اشکال مختلف و جدید تجلیاتی که ما آنها را اقتصاد جریان اصلی می‌نامیم، همگی پابند به فردگرایی هستند. به

۱. فردگرایی روش‌شناختی ریشه در تفکرات فیلسوف معروف هابز دارد. از نظر او «ما با گروهی از آدمیزادگان منفرد رویارویم که هر کدام را انفعال‌هایشان که خود صورت‌هایی از حرکت‌اند، می‌انگیزند. و آنچه خیر و شر را برای فرد معین می‌دارد، همانا خواهش‌ها و بیزاری‌های اوست» (فردریک کاپلستون، جلد پنجم، ص ۴۴).

رغم آنکه اقتصاددانان جریان اصلی در چند دهه گذشته به این مساله که کارگزار^۱ مخلوق محیط اجتماعی خود است و اینکه ساختار و کارگزار در هم تنیده هستند التفات کرده‌اند، با وجود این در مدل‌سازی‌هایشان تأکید همچنان بر فرد است. یعنی هنوز هم مسیر تبیین از فرد به ساختار است. یکی دیگر از اعتقادات متعصبانه اقتصاد مرسوم را می‌توان ابزارگرایی^۲ نامید. یعنی، این اعتقاد که تمام رفتارهای انسانی رجحان - هادی هستند، یا به عبارت دقیق‌تر، همچون ابزارهایی برای حداکثرسازی ترجیحات در نظر گرفته می‌شوند. این تفکر مبتنی بر این باور روش‌شناختی است که علم اقتصاد به دنبال تخصیص منابع کمیاب به خواسته‌های نامحدود است، چیزی که در نهایت در آوای ساموئلسون به عنوان یک فرمول طلایی که به اعتقاد او در قلب همه مسائل اقتصادی قرار می‌گیرد نهفته است، یک تابع ریاضیاتی برای حداکثر ساختن با توجه به قیدهای موجود (Screpanti & Zamagni, 2005). به باور برخی از نهادگرایان، در این بینش رجحان‌های افراد داده شده^۳، بدون عقبه، کاملاً قطعی، و مجزا از باورها و ابزارهای به کاررفته در نظر گرفته می‌شوند (Hodgson, 2000). در واقع، طبق این بینش، هرچه نوع انسان انجام می‌دهد یا می‌گوید ابزاری است برای ارضای رجحان‌های وی. از این رو هیچ فضای فلسفی برای این پرسش باقی نمی‌ماند که آیا کارگزار مطابق با ترجیحات خود عمل خواهد کرد یا خیر؟ آیا او هیچ نوع آزادی عملی در انتخاب‌های خود دارد؟

در همین ارتباط تونی لاوسون معتقد است اقتصاددانان به کرات از پروژه خود به عنوان نظریه انتخاب یاد می‌کنند، به همین خاطر چیزی که رواج زیادی دارد خطابه انتخاب^۴ است. اما، به رغم تمام این ادعاها حقیقت چیز دیگری است. در تمام مدل‌های صوری که در مجلات معتبر علمی چاپ می‌شوند، چیزی که در نهایت انکار می‌شود همان «انتخاب» است. زیرا اگر انتخاب معنایی داشته باشد، معنای حقیقی آن این است که هر فرد همواره می‌تواند به شیوه دیگری عمل کند، و این دقیقاً همان چیزی است که نظریه‌پردازان معاصر نمی‌توانند در مدل‌های صوری خود آن را بپذیرند. افراد تنها یک نوع انتخاب و تنها یک نوع کنش می‌توانند داشته باشند. در حقیقت نوع برخورد در اینجا معماگونه یا به عبارت دیگر به شکل این یا آن است، نه به شکل هم این، هم آن (Lawson, 1997 & 2003).

بر این اساس می‌توان مدعی شد نظریه نئوکلاسیک نسخه محدودتری از پیامدگرایی^۵ است که در آن تنها پیامدی که اهمیت دارد عرصه‌ای است که در آن شاخصی همگن از ارضای - ترجیحات

1. Agent
2. Instrumentalism
3. Given
4. The Rhetoric of Choice
5. Consequentialism

حداکثر می‌شود (Arnesperger & Varoufakis, 2005).

ریشه‌های ابزارگرایی را می‌توان در رساله ماهیت انسان دیوید هیوم یافت. در این رساله این فیلسوف اسکاتلندی فرآیند تصمیم‌گیری انسان را به سه ماژول (سنجه) جداگانه تقسیم کرده است: شور و شوق، باور و خرد (منطق). شور و شوق^۱ مقصد را تعیین می‌کند، خرد (منطق)^۲ مسیر نیل به آن مقصد را تعیین می‌کند. کلیت این فرآیند نیز توسط مجموعه‌ای از باورهای برآمده از محدودیت‌های بیرونی و پیامدهای احتمالی اقدامات بدیل (آلترناتیو) تعیین می‌شود. درک رابطه این بینش با اقتصاد خرد متعارف کار چندان سختی نیست: در اقتصاد خرد فرد به عنوان مجموعه‌ای از ترجیحات تعریف می‌شود، باورهای وی به مجموعه‌ای از توابع ذهنی چگالی احتمال تقلیل می‌یابد که به او اجازه می‌دهد ترجیحاتش را به مطلوبیت‌های انتظاری تبدیل کند، و سرانجام، خرد او نیز بهینه‌گر سنگدلی^۳ است که اختیاراتش فراتر از حداکثر ساختن مطلوبیت نمی‌رود. البته، این اشتباه است که تصور کنیم هیوم این بینش نئوکلاسیکی را تأیید می‌کند. چرا که، شور و شوق مورد نظر او به مراتب چموش‌تر از آن است که خود را با ظرافت هرچه تمام‌تر با تابع اردینال یا انتظاری مطلوبیت هماهنگ سازد.

در قرن پرهیاهوی بیستم، اقتصاددانان مرسوم تلاش بسیار زیادی در کم‌فروغ ساختن موضوعات روان‌شناختی مربوط به فرآیند تصمیم‌گیری عوامل اقتصادی کردند. تحقیق چندانی پیرامون مباحث فلسفی مربوط به عقلانیت انسان اقتصادی^۴ انجام نمی‌شد. تصور بر این بود که می‌توان (و باید) افراد را چنان مدل‌سازی کرد که گویی آنها دارای ترجیحاتی سازگار هستند که رفتار آنها را به شکلی خودکار هدایت می‌کند. این پرسش که آیا واقعاً تمام مردان و زنان عاقل^۵ محکوم به حداکثر ساختن تابع مطلوبیت خود در هر لحظه از زمان هستند یا خیر، سوالی نامعقول تلقی می‌شد. از این رو، این ابزارگرایی پیوند خود را با فلسفه‌های هیوم، بن‌تهام و میل از دست داد و به یک حرکت تکنیکی تبدیل شد، یعنی چیزی شبیه ادا و اطوارهای یک هنرپیشه قبل از آمدن روی صحنه نمایش.

یکی دیگر از باورهای اساسی نئوکلاسیک‌ها چیزی است که می‌توان از آن تحت عنوان تعادل‌گرایی یاد کرد. اما پرسش این است که چرا اقتصاد نئوکلاسیک نیازمند چنین بینشی است. نکته مهم این است که به اعتقاد نئوکلاسیک‌ها، مهم‌ترین هدف اقتصاددانان از تلاش‌های علمی خود، ارائه پیش‌بینی است (Friedman, 1953). فریدمن هدف اقتصاد متعارف را ارائه نظامی از تعمیمات می‌داند که بتواند

1. Passions
2. Reason
3. Could-hearted Optimiser
4. Homo Economicus
5. Rational

نتایج حاصل از تغییرات در شرایط را پیش‌بینی کند. او معتقد است عملکرد این نظام برحسب وسعت، دقت و نتیجه پیش‌بینی‌هایش سنجیده می‌شود.^۱

توسل به فردگرایی و ابزارگرایی روش‌شناختی هرچند در صوری‌سازی موضوعات و پدیده‌های مورد مطالعه سودمند هستند، اما نمی‌توانند هدف پیش‌بینی را تأمین کنند. تعادل‌گرایی چیزی است که می‌تواند این نقیصه را برطرف کند. گریز از عدم اطمینان و گرایش به قطعیت و تعیین مستلزم آن است که رفتارهای ابزارگرایانه عوامل به نحوی هماهنگ شوند که رفتار کلان آنها به حد کفایت قاعده‌مند شود و در نتیجه بتوان پیش‌بینی‌های قابل اتکایی از آنها به عمل آورد.

سوال استاندارد که معمولاً در جای‌جای ادبیات مرسوم اقتصادی، به طور صریح یا غیرصریح، مطرح می‌شود، این است که در تعادل چه رفتاری را می‌توانیم انتظار داشته باشیم؟ و این مساله که آیا تعادل امر محتملی است، یا اینکه اساساً چگونه تحقق می‌یابد عموماً به عنوان پرسش اضافی و بی‌ربط در نظر گرفته می‌شود که هیچ‌گاه به آن پرداخته نمی‌شود (Arnesperger & Varoufakis, 2005).

دلیل تحمیل تعادل به عنوان یک اصل بدیهی چیز چندان پیچیده‌ای نیست: غیر از این نمی‌تواند باشد! در واقع، اقتصاددانان نئوکلاسیک نمی‌توانند نشان دهند که تعادل نتیجه انتخاب‌های عقلایی و ابزارگرایانه عوامل است. از این‌رو، آنها دومین بهتر را برمی‌گزینند و به این بدیل روش‌شناختی متوسل می‌شوند که رفتار عوامل اقتصادی حول و حوش یک تعادل شهودی - تحلیلی بال‌بال می‌زند و به جای توجه به اصل ماجرا، به این پرسش دلفریب دل‌خوش می‌کنند که اگر نظام از تعادل خارج شود آیا تمایل به بازگشت دارد یا خیر، بی‌آنکه دغدغه‌ای در خصوص مابه‌ازای واقعی آن داشته باشند.

به آسانی می‌توان نشان داد که این بینش از زمان طفولیت علم اقتصاد تاکنون همراه اقتصاددانان بوده است. زمانی که کورنو اولین مدل‌های اقتصادی را در سال ۱۹۳۸ تبیین می‌کرد به سرعت متوجه وجود خلئی آشکار در تبیین حدوث تعادل در نظریه خود شد. با وجود این، به جای آنکه این مشکل تحلیلی را واکاوی کند اقدام به بررسی این مساله کرد که وقتی از تعادل شروع می‌کنیم چه رخ می‌دهد. آیا سیستم تمایل به بازگشت به تعادل دارد یا خیر. به عبارت دیگر، آیا تعادل مورد نظر پایدار است یا خیر. اثبات ثبات تعادل فرضی او همان چیزی است که موجب حفظ جایگاه کورنو در معبد خدایان نظریه‌پردازی در اقتصاد نئوکلاسیک شده است. علاوه بر این، یک نتیجه جالب توجه از این شیوه تحلیلی کورنو می‌توان گرفت. در اقتصاد نئوکلاسیک، ابتدا نظریه‌پرداز یک وضعیت تعادلی را کشف می‌کند؛ سپس به عنوان یک اصل بدیهی فرض می‌کند که عوامل اقتصادی خود را در آن

۱. این شیوه روش‌شناختی فریدمن در فلسفه علم اقتصاد به شدت مورد حمله واقع شده است.

تبادل خواهند یافت. در نهایت، نشان داده می‌شود که بعد از قرار گرفتن در تبادل، تمام آشوب‌های کوچک ناتوان از خلق نیروهای مرکزگریزی هستند که رفتارهای مبتنی بر نفع شخصی را از تبادل کشف‌شده خارج می‌کند. این سه مرحله نظری معادل آن چیزی است که تبادل‌گرایی خوانده می‌شود. توجه به این نکته مهم است که تبادل‌گرایی مترادف است با اجتناب از پرسشی که می‌توان آن را پرسش محوری رفتارگراها دانست: آیا عوامل عاقل^۱ مطابق با پیش‌بینی مبتنی بر تبادل نظریه عمل می‌کنند؟ در عوض این پرسش مطرح می‌شود که اگر عوامل عاقل مطابق با پیش‌بینی مبتنی بر تبادل نظریه عمل کنند، آیا علتی دارد که این عمل خود را متوقف کنند؟ همچنین جالب است بدانیم تبادل‌گرایی از سال ۱۸۳۸ یعنی زمانی که اولین بار از سوی کورنو به کار گرفته شد تاکنون دست نخورده باقی مانده است. نه تنها دست نخورده باقی مانده، بلکه قرائت‌های پرمطراقی نیز از آن سر برآورده است، که از آن جمله می‌توان به نظریه تبادل عمومی و نظریه بازی‌ها اشاره کرد. در هیچ کدام از این نظریه‌ها راه‌حل تعادلی به طور طبیعی از فرضیه مدل منبعث نشده است.

به اعتراف خود نظریه‌پردازان نظریه تبادل عمومی، همگرایی به سوی تبادل عمومی را تنها تحت قیود فراوان و برای حالت‌های خاص می‌توان اثبات کرد. البته، حقیقت آن است که اثبات اینکه نظامی از بازارهای نظری^۲ در هر بازار ایجاد تبادل خواهد کرد نه تنها دشوار بلکه غیرممکن است (رجوع شود به Mantel, 1973 و Sonnenschein, 1973 & 1974). نظریه بازی‌ها نیز از این نتیجه مستثنی نیست: در بیشتر تعاملات اجتماعی-اقتصادی انسان‌ها (یا همان بازی‌ها) این دانش عمومی که همه بازیگران به شکلی ابزارگرایانه عاقل هستند به ندرت به تبادل‌های تعاملی نش منتهی می‌شود. در واقع، چیزهای بیشتری برای نیل به تبادل نیاز است. این چیز اضافه به شکل این اصل بدیهی خودنمایی می‌کند که در هر مرحله از بازی باورهای همه افراد به شکلی سازگار تراز^۳ هستند. پرواضح است که این فرض تجسیدی دیگر از تبادل‌گرایی است: زیرا، وقتی ما فرض کنیم باورهای عوامل به شکلی سازگار و نظام‌مندتر از هستند، در واقع فرض کرده‌ایم که آنها در تبادل (نش) هستند. در واقع، باز هم تبادل به عنوان یک اصل بدیهی بر الگو و نظریه تحمیل شده است، قبل از اینکه ثبات آن در برابر آشوب‌های احتمالی مورد بررسی قرار گیرد. این یعنی، روح کورنو همچنان به حیات خود ادامه می‌دهد.

گذر از تاریخ‌گرایی در قوانین اقتصادی نیز از دیگر خصلت‌های مهم نئوکلاسیک‌هاست. شبیه‌سازی

1. Rational Agents
2. Theoretical Markets
3. Align

علم اقتصاد به علوم طبیعی به طور عام، و به علم فیزیک به طور خاص، منجر به فرضیه‌های دانستن همان خصلت عینی و مطلق قوانین طبیعی برای قوانین اقتصادی، فارغ از قالب تاریخی و اجتماعی آنها شده است. شمول و فراگیری مساله تحمیلی نئوکلاسیک‌ها، یعنی مساله کمیابی، اعتباری جهانشمول برای قوانین اقتصادی فراهم آورد. اما برای اینکه چنین چیزی معنا پیدا کند باید روابط اجتماعی از عرصه علم اقتصاد کنار گذاشته شوند. به همین خاطر با آنها همچون خرافه، موضوعاتی ناهمگون با دستاوردهای جدید علمی و امثال آن برخورد شده است (Screpanti & Zamagni, 2005). در نتیجه، به باور نهادگرایان، در سنت نئوکلاسیکی انتخاب این که چه چیز می‌تواند به عنوان موضوعی اقتصادی مورد مطالعه قرار گیرد بستگی به آن خواهد داشت که آیا ردای صورت‌گرایی بر قامت آن پوشیده خواهد شد یا خیر. اگر پوشیده شود که چه بهتر، در غیر این صورت باید از تحلیل کنار گذاشته شود. البته مشکل اینجاست که اغلب آن چیزهایی که این ردای سلطانی بر قامت آنها قرار می‌گیرد هیچ ربطی به واقعیات زندگی انسان ندارند (Veblen, 1909). می‌توان گفت، در حالی که تقلیل‌گرایی فردگرایانه نئوکلاسیک‌ها منجر به حذف طبقات اجتماعی از تحلیل‌های اقتصادی می‌شود، تقلیل‌گرایی ضدتاریخی آنها منجر به حذف روابط اجتماعی از تحلیل‌های اقتصادی می‌شود. طبیعتاً مطالعه تغییرات این مقولات نیز اهمیت خود را از دست می‌دهد.

آیا تصویر ارائه‌شده از اقتصاد نئوکلاسیک در کتب تاریخ علم اقتصاد با واقعیت انطباق دارد؟ در حال حاضر، اقتصاد نئوکلاسیک با جسمی تجسیدیافته از فرضیه‌های گفته‌شده نه تنها به حیات خود ادامه می‌دهد بلکه از هژمونی قابل توجهی نسبت به سایر پارادایم‌ها برخوردار است. به واسطه همین هژمونی نسبی، تاریخ مکتوب علم اقتصاد نیز تا حدودی منعکس‌کننده جانبداری و تورش به سمت نئوکلاسیک است. تاریخ‌نویسان کنونی علم اقتصاد، یعنی کسانی که در نیمه دوم قرن بیستم دست به قلم شده‌اند، تمایل زیادی به تمرکز بر روی آن دسته از اقتصاددانان ماضی دارند که کمک‌های علمی‌شان در خط پژوهش‌های نئوکلاسیکی قرار داشته است. قضاوت نسبتاً منفی این تاریخ‌دانان اقتصادی از رویکردهایی همچون نهادگرایی که دست به نقد اقتصاد مرسوم زده و تلاش کرده سدی در برابر روندهای فکری منتهی‌شده به اقتصاد مدرن کنونی باشد، نشانی از صداقت و درستکاری مورد انتظار از آنها به عنوان اقتصاددانان حرفه‌ای ندارد (Yonay, 1998).

این مساله نه تنها در ترسیم سایر پارادایم‌ها بلکه حتی در بیان تصویر واقعی از اقتصاد نئوکلاسیک قابل مشاهده است. حقیقت آن است که روح اقتصاد نئوکلاسیکی که در نیمه دوم قرن بیستم اشاعه یافت تا حد زیادی متفاوت از اقتصاد نئوکلاسیکی نیمه اول قرن بیستم است. در واقع در

نئوکلاسیک رواج یافته در نیمه دوم بیشتر بر جنبه‌هایی از اقتصاد مرسوم تاکید شد که روح ضدنهادی و ضدتاریخی داشتند. این جریان برای آنکه مشروعیت خود را به نمایش بگذارد سعی کرد نشان دهد این شیوه تفکر یک استمرار تاریخی از همان زمان پیدایش مکتب مارژینالیست/ نئوکلاسیک داشته است. بنابراین تا حدودی بیان تاریخ را با انحرافات و تورش‌هایی همراه ساخت.

این درست است که راه‌های زیادی برای گفتن قصه گذشته وجود دارد (White, 1973&1987; Gerrard, 1993). در واقع، وقتی یک تاریخ‌دان می‌خواهد کمک دانشمندان گذشته را بیان کند چاره‌ای ندارد جز آنکه بر اساس معیارهای خود آن مقولاتی را که مهم و بارزش می‌داند برگزیند. از این‌رو تورش‌های شخصی اجتناب‌ناپذیرند. اما مشکل اینجاست که در تاریخ تفکرات اقتصادی تقریباً تمام تاریخ‌دانان به هنگام نقل وقایع تاریخی دچار تورش‌های مشابهی شده‌اند. این موضوع ممکن است موجب این خطا شود که تنها روش معتبر برای توصیف گذشته همان چیزی است که در تاریخ مرسوم مشاهده می‌شود. گرچه بسیاری از قصه‌هایی که از سوی تاریخ‌نویسان نئوکلاسیکی نقل شده درست هستند، با وجود این به نظر می‌رسد گزینش آنها جنبه‌های مهمی از گذشته را مبهم گذاشته است، جنبه‌هایی همچون ماهیت، موفقیت و بخت و اقبال اقتصاد نهادگرا، یا بخش‌هایی از بینش‌های نئوکلاسیک‌های اولیه که نزدیکی بیشتری با تحلیل‌های نهادی و تاریخی داشته است.

در بیان تاریخ تفکرات اقتصادی مربوط به دوران مارژینالیست‌ها و نئوکلاسیک‌ها، یعنی دهه‌های پایانی قرن نوزدهم و دهه‌های آغازین قرن بیستم، عمدتاً ما شاهد اغراق بیش از حد تاریخ‌دانان اقتصادی هستیم. به نحوی که ممکن است هر کس به سادگی چنین تصور کند که عمل اصلی اقتصاددانان آن عصر به‌کارگیری ابزارهای نهایی ارائه شده از سوی نهاییون برای تحلیل مشکلات و حالات خاص بوده است. هیچ تردیدی وجود ندارد که چنین تصویری غلط است. تاریخ‌گرایی، مارکسیسم، و نهادگرایی سه سنت فکری با تأثیرات چشمگیری هستند که در همان «عصر نئوکلاسیکی» پا به عرصه وجود گذاشتند. استیگلر با پژوهش‌های گسترده خود نشان داده است که در آن دوران نهایی‌گرایی هسته اصلی مطالعات اقتصادی را تشکیل نمی‌داد. استیگلر مدعی است «مطلوبیت جزو ابزار تحقیقاتی اقتصاددانان در این دوره نبوده است». برای به تصویر کشیدن این مساله، استیگلر می‌گوید در سال ۱۹۴۰ هیچ مقاله‌ای در مجله مرور اقتصادی آمریکا^۱ از نظریه مطلوبیت نهایی استفاده نکرده است، در حالی که در سال ۱۹۷۰، ۲۹ درصد مقالات این کار را کرده‌اند (Stigler, 1973). حقیقت آن است که تحلیل نهایی‌گرا در پایان قرن نوزدهم بخشی از چارچوب درس اقتصاد شد، اما تنها یک عنوان و مبحث

در میان بی‌شمار مباحث دیگر، و از اهمیت یکسان برخوردار بود و تا پس از جنگ جهانی دوم به ابزار اصلی اقتصاددانان تبدیل نشد. در واقع، تا آن موقع می‌شد اقتصاددان موفقی بود بدون آنکه در تحلیل‌های نهایی استاد بود، یا حتی بدون آنکه چیز زیادی درباره آن بدانی.

امروزه آلفرد مارشال به عنوان اصلی‌ترین اقتصاددان نئوکلاسیک شناخته می‌شود؛ کسی که به مکتب جدید نهاییون رونق بخشید، میان آن و آموزش‌های متقدم ارتباط برقرار کرد، و اصلی‌ترین کتاب درسی را که محور آموزش‌های اقتصادی در تمام دنیا بود، نوشت. در میان بزرگان علم اقتصاد مارشال از جایگاهی همچون اسمیت، ریکاردو، مارکس و کینز برخوردار است. (Niehans, 1990) معتقد است در زمان مرگ مارشال «دانشگاه‌های بریتانیا» مارشالی بودند. اصول علم اقتصاد مارشال آموزش علم اقتصاد را زیر سلطه داشت (Niehans, 1990؛ Rima, 1977) و تنها کتاب ساموئلسون با عنوان اقتصاد: یک تحلیل مقدماتی^۱ بود که توانست جای آن را به عنوان مهم‌ترین مرجع کتب درسی بگیرد. اقتصاددانان نئوکلاسیک معاصر جایگاه و نفوذ لئون والراس را هم‌تراز با مارشال در نظر می‌گیرند. اما این بینش جدیدی است. چراکه، اقتصاددانان انگلیسی زبان در اواخر قرن نوزدهم والراس و آثارش را می‌شناختند، اما اهمیت و سودمندی آثار او را مانند مارشال نمی‌دانستند (Yonay, 1998).

یکی از نکات جالبی که می‌توان بیان داشت این است که تاریخ‌دانان اقتصادی حتی در بیان اندیشه‌های نئوکلاسیکی مارشال دچار نوعی تورش شده‌اند. ایشان سعی دارند نوعی استمرار از مارشال تا اقتصاد نئوکلاسیک مدرن را نشان دهند، از این‌رو بر کمک‌های علمی مارشال به تحلیل‌های نهایی تأکید دارند - چیچی مشهور عرضه و تقاضا، تحلیل انحصارها، بیان صرفه‌های ناشی از مقیاس، و مواردی از این دست. به خاطر این تورش و انحراف، تقریباً توجه ناچیزی به ارزیابی کلیت رویکرد مارشال به علم اقتصاد صورت گرفته است. در واقع به آسانی می‌توان نشان داد که یا اقتصاددانان شناخت خوبی از مارشال نداشته‌اند، یا اینکه تصویری واقعی از او ارائه نکرده‌اند.

این درست است که مباحث مارشال حول ایده‌های تکاملی و زیست‌شناسانه تنها در قسمت‌های اندکی از کتاب اصول او موجود است و تقریباً، در عمل چندان موفق به گذر از سیستم‌های نظری ایستا و تعادلی خود نشده است (Hodgson, 1993)، اما به هر حال او به دلیل تشخیص اهمیت تغییرات پیوسته در پدیده‌های اقتصادی، الگوی اصلی اقتصاد را زیست‌شناسی می‌دانسته، هرچند به واسطه نگاه اسپنسری خود چندان در گذر از رویکرد تعادلی به سمت رویکرد تکاملی موفق نبوده است.^۲

1. Economics: an Introductory

۲. در همین ارتباط او به صراحت می‌گوید، «اما مفاهیم زیست‌شناختی به مراتب پیچیده‌تر از مفاهیم مکانیکی

اما این به این معنا نیست که او تمایل به گنجاندن تحلیل‌های تاریخی و نهادی در پژوهش‌های اقتصادی نداشته است. در واقع برخی از پژوهشگران معاصر به خوبی بر برخی از این ابعاد پرتوافکنی کرده‌اند. برای مثال (2003) Becattini معتقد است مارشال را نمی‌توان طبق تعاریف موجود از اقتصاد نئوکلاسیک یک اقتصاددان نئوکلاسیک دانست. چرا که او یک اقتصاددان منحصر به فرد بوده است. همچنین (2003) Marchionatti شباهت‌های زیادی را میان کینز و مارشال شناسایی کرده است و همان‌طور که می‌دانیم میان کینز و نهادگرایان نیز قرابت‌های غیرقابل انکاری وجود دارد^۱.

حقیقت آن است که مارشال علاوه بر تأکید بر تحلیل‌های نهایی، به دنبال «ارائه یک تصویر کلان متوازن از نظام اقتصادی، از طریق دادن وزن مناسب به عوامل نهادی و تاریخی بود» (Harcourt, 1987 & Brien, 1981). از ایده‌آل‌گرایی آلمانی، تکامل‌گرایی اسپنسری و مطلوبیت‌گرایی بنتهام و میل می‌توان به عنوان موضوعات شکل‌دهنده و اثرگذار بر مارشال یاد کرد. مارشال اثبات‌های نموداری و ریاضیاتی را که این روزها به خاطر آن متهم می‌شود، در پاورقی‌ها و ضمیمه‌ها قرار می‌داد. البته، بلاگ این واقعیت را این‌گونه تفسیر می‌کند که، مارشال امیدوار بوده است اثرش توسط صاحبان کسب‌وکار^۲ خوانده شود (Blaug, 1986)، اما به نظر می‌رسد این تفسیر درستی نباشد. فارغ از اینکه قصد اولیه مارشال چه بوده است، به نظر می‌رسد او به خوبی می‌دانست که کتاب او به منبع اصلی برای آموزش پیشرفته^۳ در علم اقتصاد تبدیل خواهد شد. علاوه بر این، مارشال تلاش زیادی برای تضمین نهادینه ساختن اقتصاد به عنوان یک رشته^۴ مستقل و حتی فراتر از این به عنوان یک علم^۵ انجام داده است. از این‌رو، دقت مارشال در ریاضیاتی نساختن کتابش نه به این خاطر که مورد توجه اهالی کسب‌وکار قرار گیرد، بلکه به این

هستند؛ بنابراین کتابی که به مبانی می‌پردازد باید بخش قابل توجهی را به استنتاجات مکانیکی اختصاص دهد؛ به همین خاطر [در این کتاب] از اصطلاح تعادل به کرات استفاده خواهد شد، موضوعی که دلالت بر استنتاجات ایستا دارد» (مارشال، کتاب اصول، نقل از هاجسون، ۱۹۹۳).

۱. گروهی از اقتصاددانان، از جمله بساتینی و ماچيوناتی، در کتابی با عنوان اقتصاد آلفرد مارشال: بازبینی میراث مارشال (۲۰۰۳)، به ویراستاری Arena & Quèrè، به خوبی بسیاری از جنبه‌های نهادی، تاریخی و تکاملی اندیشه‌های مارشال را مورد واکاوی قرار داده‌اند. نظر به گستردگی دامنه موضوعات مطرح در کتاب، خواننده علاقه‌مند به جزئیات بیشتر را به این کتاب ارجاع می‌دهیم.

2. Businessmen
3. Advanced Teaching
4. Discipline
5. Science

خاطر بوده است که نمی‌خواست اقتصاد را به زیرشاخه‌ای از ریاضیات تبدیل کند (Yonay, 1998). طبق دیدگاه مرسوم، رویکرد مارشال در تضاد کامل با رویکرد تاریخی و رویکرد نهادگرا قرار داشت. مارشال روش‌های قیاسی را ترجیح می‌داد، در حالی که رویکردهای تاریخی و نهادگرا استقرا را ترجیح می‌دادند، به عبارت دیگر، خواهان روش‌های تجربی بودند. اما، در واقع، مارشال به شدت حامی روش‌های تاریخی بود و با نهادگرایان و تاریخ‌گرایان در نقد جهانشمولی روش قیاسی هم‌رای بود. برای مثال، از نظر مارشال، یکی از خطاهای مهم تحلیلی ریکاردو آن بود که با عاملان اقتصادی چنان برخورد می‌کرد که گویی همگی آنها تجار شهر لندن هستند.

«ریکاردو و پیروانش به منظور ساده‌سازی بحث اغلب چنان صحبت می‌کردند که گویی از نظر آنها انسان یک کمیت ثابت^۱ است، از این‌رو هیچ‌گاه به خود زحمت مطالعه تغییرات^۲ انسان را نمی‌دادند. اغلب مردمی که آنها بی‌واسطه می‌شناختند، اهالی شهرها بودند؛ و گاهی اوقات آنها چنان بی‌دقت مباحث خود را مطرح می‌ساختند که گویی از نظر ایشان دیگر اهالی انگلیس بسیار شبیه شهرنشینانی بودند که آنها می‌شناختند. [البته] آنها از این مساله آگاه بودند که اهالی سایر کشورها ویژگی‌های خاص خود را دارند و این ویژگی‌ها شایسته مطالعات علمی است؛ اما چنین به نظر می‌رسد که به باور ایشان این تفاوت‌ها سطحی است و به محض آنکه دیگر ملل شیوه بهتر زندگی را از انگلیسی‌ها بیاموزند برطرف خواهند شد» (Marshall, 1910، نقل از Yonay, 1998).

تحلیل عمیق‌تر مارشال از ریکاردو و پیروانش این است که «حیاتی‌ترین خطای آنها این بود که به استعداد عادات و نهادهای صنعتی برای تغییر توجهی نداشتند». این خطا، آنها را از روابط میان طبقات مختلف صنعتی منحرف ساخت. این مساله موجب شد که آنها با نیروی کار همچون یک کالا برخورد کنند، بدون آنکه به خود این زحمت را بدهند که موضوع را از نگاه یک کارگر^۳ تحلیل کنند؛ ... از این‌رو آنها به نیروهای عرضه و تقاضا کنش‌های مکانیکی‌تر و قاعده‌مندتری را نسبت به آنچه می‌توان در زندگی واقعی مشاهده کرد نسبت دادند؛ و قوانینی را در خصوص سود و دستمزد مطرح ساختند که حتی برای کشور انگلستان نیز در زمان خودشان صادق نبود.

Mark Blaug معتقد است یک نوع رفتار دوگانه در آثار مارشال وجود دارد. او بر این باور است که «به ظاهر کتاب اصول مارشال یک نظریه ایستا از اقتصاد خرد است، اما به خواننده به کرات این نکته تذکر داده می‌شود که نتایج مبتنی بر تحلیل‌های ایستا غیرقابل اعتمادند و اینکه اقتصاد خرد

1. Constant Quantity
2. Variations
3. Workman

نمی‌تواند از پس موضوعات حیاتی مربوط به سیاست اقتصادی برآید». به همین خاطر مارشال می‌گوید «کعبه آمال اقتصاددانان، زیست‌شناسی اقتصادی^۱ است» که طبق تفسیر بلاگ، «منظور مارشال ظاهراً مطالعه نظام اقتصادی به عنوان یک ارگانیسم در طول زمان تاریخی^۲ است» (Blaug, 1986). بلاگ میان این دو رویکرد که «به نظر بسیار شبیه به برنامه روش‌شناختی^۳ نهادگرایی آمریکایی» و این واقعیت که «تلاش‌های علمی مارشال در تمام طول زندگی‌اش به آموزش، شرح و پالایش نظریه ایستای مقایسه‌ای^۴ اختصاص یافته است» تضادی را تشخیص می‌دهد. این دوگانگی به خوبی در معرض دید ناظران است. با وجود این، چون بلاگ یک تاریخ‌دان لاکاتوسی است، بنابراین نمی‌تواند از بینش‌های معاصر برای بازسازی هسته سخت برنامه‌های پژوهشی گذشته استفاده کند. از منظر تفکرات نئوکلاسیکی نوین معاصر، بینش مارشال دوگانه و متزلزل به نظر می‌رسد، و لیکن، از نظر مارشال و هم‌عصرانش تلاش برای ترکیب ایستاهای مقایسه‌ای با تحلیل‌های تکاملی از نهادها امری عادی تلقی می‌شد (Maloney, 1985). به عقیده Kadish (1989) تبیین تنش آشکار میان ادعای مارشال در خصوص اهمیت «زیست‌شناسی اقتصادی» و این واقعیت که او بیشتر زمان خود را مصروف تألیف و بازخوانی تحلیل‌های نهایی کتاب اصول کرد عبارت از تلاش‌های مارشال برای جا انداختن علم اقتصاد و ارائه آن به عنوان یک انضباط علمی بود. تحلیل نهایی ابزاری بود که اقتصاددانان نسبت به آن انحصار داشتند. در مقابل، تاریخ یک انضباط جاافتاده بود که مارشال تمایل داشت حوزه خود را از آن مجزا سازد. البته، این بدان معنا نیست که مارشال با مطالعات تاریخی در علم اقتصاد مخالف بود، حتی به این معنا نیست که او به چنین مطالعاتی اهمیت درجه دومی می‌داده است. همان‌طور که بلاگ خاطرنشان کرده است، John Clapham یکی از تاریخ‌شناسان برجسته اقتصادی (۱۸۷۳-۱۹۴۶) «به واسطه تشویق‌های مارشال به مطالعه تاریخ اقتصادی بریتانیا روی آورد» (Blaug, 1986)، همچنین رجوع شود به Kadish, 1989. حمایت مارشال از تحلیل‌های تاریخی همچنین در آثار یکی دیگر از نظریه‌پردازان و تاریخ‌دانان مشهور اقتصادی به نام Arthur Bowley (1896-1957) آشکار است (Blaug, 1986). این مثال‌ها و مثال‌هایی از این دست به خوبی نشان می‌دهند مارشال در حمایت از مطالعات تاریخی رفتار سازگاری داشته است و برای مطالعات تاریخی و نظریه‌های قیاسی اهمیت یکسانی قائل می‌شده است (Yonay, 1998، نقل از).

البته، به باور خود مارشال، بینش او در آن زمان امری رایج و متداول بود. او این بینش مدرن را

1. Economic Biology
2. Historical Time
3. Methodological Program
4. Comparative Static Theory

به تغییرات به وجود آمده در بیولوژی (زیست‌شناسی) نسبت می‌داد و مدعی بود جان استوارت میل اولین اقتصاددانی بوده است که تأثیر نظریه تکامل در آثار او قابل تشخیص است (Marshall, 1910). به همین خاطر ما شاهد آن هستیم که مارشال علاوه بر تمجید ویژه از جونز، افرادی همچون کلیف لزلای^۱، والتر باگهات^۲، جان کرنیس^۳ و آرنولد توین‌بی^۴ را نیز می‌ستاید (Marshall, 1910). جونز را همه می‌شناسند. او رهبر انقلاب مارژینالیستی بود. اما لزلای، باگهات و توین‌بی سه تن از رهبران مکتب تاریخی بریتانیا بودند. (Cairnes (1823-1875 نیز یکی از شاگردان جان استوارت میل، آخرین غول^۵ عصر کلاسیکی بود. مارشال بر این باور بود که همگی این اندیشمندان یک رویکرد تکاملی جدید در پیش گرفته‌اند. در واقع، گرچه برای اقتصاددانان امروزی جونز به لحاظ نظریه مطلوبیت نهایی‌اش از شهرت برخوردار شده است، لیکن برای هم‌عصرانش شهرتش را از مطالعات تجربی‌اش در خصوص پول و دیگر مسائل به دست آورده بود. این واقعیت که مارشال این گروه از اقتصاددانان را دارای خط فکری مشابه می‌داند نشان‌دهنده نقصان بازسازی تاریخی صورت گرفته در دوران معاصر است که اینان را همچون دشمنان خونین معرفی می‌کند (Yonay, 1998 نقل از).

البته، «کثرت‌گرایی روش‌شناختی»^۶ مارشال، جونز، و دیگران در کتاب قلمرو و روش اقتصاد سیاسی جان نویل کینز، که می‌توان آن را اصلی‌ترین کتاب روش‌شناختی آن روزگار مردمان انگلیسی‌زبان دانست، منعکس شده است. کینز پدر یکی از دوستان مارشال بود و کتابش انعکاس‌دهنده این «بینش مارشال بود که مجادلات روش‌شناختی به راه‌افتاده توسط مکاتب تاریخی آلمان و انگلیس را می‌توان با یک نگرش معتدل‌تر حل و فصل کرد، البته با رد این دیدگاه حدی اقتصاددانان تاریخی جوان‌تر^۷ که متقاضی بازسازی کلی علم اقتصاد بر یک بنیان تاریخی هستند و پذیرش این موضوع که افزایش اثربخشی نظریه اقتصاد مستلزم درک نیروهای تاریخی است که موجب ایجاد اخلاص در قوانین اقتصادی می‌شوند (Blaug, 1986). یکی از موضوعاتی که از طریق دانش مکتوب و شفاهی به ما منتقل شده این است که تمام اقتصاددانان نئوکلاسیک بدون هیچ ابهامی حامی دکتترین لسه‌فر بوده‌اند، و به همین خاطر به آنها نئوکلاسیک گفته شده است. این نیز یکی دیگر از تحریفات عجیب و غریب در واقعیت‌های تاریخی است. برای مثال، جان

1. Cliff Leslie
2. Walter Bugchot
3. John Carneys
4. Arnold Toynbee
5. Giant
6. Methodological Pluralism
7. Jounger Historical Economists

مینارد کینز، یکی از برجسته‌ترین شاگردان مارشال، خاطرنشان می‌سازد: «برخی از مهم‌ترین تلاش‌های علمی مارشال معطوف به روشن ساختن حالات برجسته‌ای بود که در آنها منافع شخصی با منافع اجتماعی هارمونی ندارد»، یعنی حالاتی که نیازمند دخالت دولت هستیم (Keynes, 1924؛ همچنین رجوع شود به Marshall, 1910). در خصوص جونی نیز بلاگ به نکات مشابهی اشاره می‌کند، مبنی بر اینکه او نیز «دکترین لسه‌فر را نکوهش می‌کرد و خواهان یک رویکرد عمل‌گرایانه‌تر برای دخالت دولت بود» (Blaug, 1986). Henry Sidgwick (1838-1900) که یکی از بنیانگذاران مکتب کمبریج است و بر مارشال تأثیری داشته است نیز حامی مداخله دولت در نظام اقتصادی بوده، تا جایی که حتی شاید بتوان مدعی شد علقه‌های سوسیالیستی داشته است (Blaug, 1986). کینز مدعی بوده که از زمان جان استوارت میل «اقتصاددانان دیگر پیوندی با فلسفه‌های سیاسی یا غایت‌شناسانه‌ای که از دل آنها موضوع نظم اجتماعی زاییده شده بود، نداشتند و تحلیل‌های علمی آنها به چنین نتیجه‌گیری‌هایی منتهی نمی‌شد» (Keynes, 1924). یافته‌های Jha (1973) از شهادت کینز حمایت می‌کند. او بر اساس تحلیل مطالب مجله اقتصادی^۱ طی سال‌های ۱۸۹۱ تا ۱۹۱۵ ادعا می‌کند: «اقتصاددانان نئوکلاسیک به شدت درگیر جنبه‌های مختلف مساله فقر بودند... فقر و بیکاری به طور فزاینده‌ای به عنوان مقولاتی در نظر گرفته می‌شدند که علل اقتصادی و غیراقتصادی موجب آنها از جمله عواملی بودند که کارگران کمترین کنترلی بر آنها نداشتند... [این بینش] اقتصاددانان را به حمایت از بیمه‌های بیکاری و بازنشستگی به عنوان اشکال مطلوب حمایت دولت هدایت کرد. آنها همچنین از جنبش‌های مربوط به اتحادیه‌های کارگری حمایت می‌کردند، چرا که بر این باور بودند که این اتحادیه‌ها پیش‌شرطی برای پایه‌گذاری دستمزد رقابتی و صلح در صنعت هستند».

در مجموع می‌توان گفت بر خلاف روایت‌های صورت گرفته از اقتصاددانان نئوکلاسیک اولیه، اینچنین نبوده که اقتصاددانان به کلی با تحلیل‌های نهادی و تاریخی مشکل داشته باشند و ورودی مطالعات و بینش‌های خود را به این‌گونه مباحث بسته بوده باشند. در واقع اگر چنین چیزی هم بوده باشد این یک اقدام متأخر است که از سوی نسل دوم نئوکلاسیک‌ها صورت پذیرفته است.

نتیجه‌گیری

در این مقاله به بررسی اجمالی یکی از مهم‌ترین پارادایم‌های اقتصادی اقدام کردیم. نشان دادیم که اقتصاد نئوکلاسیک در بستر مشکلات به وجودآمده در برابر اقتصاد کلاسیک چشم به دنیا گشود

و سعی کرد هم پاسخ‌های جدیدی به برخی از مسائل موجود بدهد و هم اینکه مسائل، موضوعات و ایده‌های جدیدی را خلق کند. این تلاش منجر به شکل‌گیری برخی از ایده‌ها و نظریه‌ها شد که هسته اصلی این پارادایم را تشکیل دادند. اما مانند هر تفکر و اندیشه جدید دیگری، اندیشه‌های نئوکلاسیکی به سرعت با چالش‌های اساسی از سوی برخی از اندیشمندان همان دوران روبرو شد. با وجود این، این پارادایم فکری و بسیار تأثیرگذار بر تاریخ اندیشه‌های بشر، سعی کرد تعدادی از مولفه‌های اصلی و تمایزبخش خود را حفظ کند که در این مقاله ما به برخی از آنها اشاراتی داشتیم.

یکی دیگر از موضوعاتی که جای تامل فراوان دارد نحوه روایت تاریخ اندیشه‌های اقتصادی از پیشگامان مکتب نئوکلاسیک است. اغلب چنین وانمود می‌شود که این مکتب به کلی با تمام مؤلفه‌های تحلیل‌های نهادی و تاریخی در تضاد کامل قرار داشته است، در حالی که به هیچ وجه چنین نیست. در قسمت پایانی این مقاله نشان دادیم که پیشگامان نئوکلاسیک به خوبی از پیچیدگی‌های ماهیت انسان و نقش برجسته نهادها در شکل‌دهی به رفتار انسان آگاه بودند. این مکتب مطالعات تاریخی را به عنوان یک قسمت مهم و جدانشدنی از علم اقتصاد می‌دانست. برخی از متفکران این مکتب معتقد به دخالت دولت برای تلطیف زیان‌ها و مضرات ایجاد شده به وسیله بازارهای آزاد بودند و به اتحادیه‌های کارگری به عنوان ابزاری ضروری برای بهبود بخشیدن به وضع کارگران می‌نگریستند. این مساله هم در میان نئوکلاسیک‌های اروپا و هم در خصوص نئوکلاسیک‌های آمریکا قابل مشاهده است.

در مجموع می‌توان مدعی شد برخلاف تصویر ارائه شده از نئوکلاسیک‌های اولیه، این اندیشمندان به هیچ عنوان از بینش‌های نهادی - تاریخی و ساختاری گریزان نبوده‌اند. در واقع، علم اقتصاد بیشتر در دست افرادی همچون ساموئلسون به انحراف کشیده شد به طوری که می‌توان گفت اقتصاد متعارف کنونی بیشتر ساخته و پرداخته ذهن نسل‌های بعدی نئوکلاسیک‌ها، یعنی افرادی همچون ساموئلسون و فریدمن است، تا نسل‌های اولیه آن، یعنی افرادی همچون مارشال و کلاک.

منابع

الف) فارسی:

- تفضلی، فریدون (۱۳۸۸). *تاریخ عقاید اقتصادی*: از افلاطون تا دوره معاصر، نشر نی، چاپ هشتم، تهران.
 رابینز، لایونل (۱۳۸۴). *تاریخ اندیشه اقتصادی*؛ ترجمه دکتر غلامرضا آزاد (ارمکی)، نشر نی.
 قدیری‌اصلی، باقر (۱۳۴۸). *سیر اندیشه‌های اقتصادی*: از افلاطون تا کینز، انتشارات دانشگاه تهران.

کاپلستون، فردریک، (۱۳۷۵). «تاریخ فلسفه، جلد پنجم، فیلسوفان انگلیسی: از هابز تا هیوم» ترجمه امیر جلال الدین اعلم، انتشارات سروش، تهران.

ب) انگلیسی:

- Arena, R. & Michel Quéré (2003). *The Economics of Alfred Marshall: Revisiting Marshall's Legacy*. Palgrave Macmillan.
- Arnesperger, C. & Y. Varoufakis, (2005). *What is Neoclassical Economics? The Three Axioms Responsible for its Theoretical Oeuvre, Practical Irrelevance and, Thus, Discursive Power*. <http://uadphil.econ.uoa.gr/UA/files/500490756..pdf>
- Blaug, M. (1985). *Economic Theory in Retrospect*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Blaug, M. (1986). *Great Economists before Keynes*. Cambridge University Press.
- Bowles, Samuel, (2004). *Microeconomics: behavior, institutions, and evolution*, Princeton University Press.
- Brue, S. & R. Grant (2007). *The History of Economic Thought*. Thomson.
- Campus, A. (1988). *Marginalist Economics*, in J. Eatwell et al. The New Palgrave: a Dictionary of Economics, the Macmillan Press Limited.
- Friedman, Milton (1953). *Essays in Positive Economics*. The University of Chicago Press.
- Gerrard, B. (1991). "Keynes's General Theory: Interpreting the Interpretations". *Economic Journal*, (2), pp: 27-687
- Hamilton, David (1987). "Institutional Economics and Consumption," *Journal of Economic Issues*, XXI (4). pp: 1531-1553.
- Harcourt, Geoffrey C. (1987). "Theoretical Methods and Unfinished Business." In David Reese, ed., *The Legacy of Keynes*, 1-22.
- Hodgson, G. M. (1993). "The Mecca of Alfred Marshall" *The Economic Journal*, 103(417), pp: 406-415.
- Hodgson, G. M. (2000), "What is the Essence of Institutional Economics?" *Journal of Economic Issues*, XXXIV (2).
- Hodgson, Geoffrey M. (2004). *The Evolution of Institutional Economics: Agency, Structure and Darwinism in American Institutionalism*, Routledge.
- Jha, M. (1973). *The Age of Marshall: Aspects of British Economic Thought*. 2d ed. London: Frank Cass. pp: 1890-1915.
- Kadish, A. (1989). *Historians, Economists, and Economic History*, London: Routledge.
- Krugman, P. (1998). *Development, Geography, and Economic Theory*. The MIT Press.
- Lawson, Tony (1997). *Economics and Reality*. Routledge.
- Lawson, Tony (2003). *Reorienting Economics*. Routledge.
- Maloney, J. (1985). *Marshall, Orthodoxy, and the Professionalization of Economics*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Mantel R., (1974). 'On the Characterization of Aggregate Excess Demand', *Journal of Economic Theory*, 7, pp: 348-353.
- Niehans, J. (1990). *A History of Economic Theory: Classic Contributions: 1920-1930*. In Sidney Weintraub, ed., *Modern Economic Thought*, 7-21. University of Pennsylvania

- Press.
- O, Brien, D. P. (1981). "A. Marshall, 1842-1924". In D. P. O, Brien and J. R. Presley, eds. *Pioneers of Modern Economic in Britain*, 36-71. Totowa, NJ: Barnes & Noble.
- Radzicki, Michael J. (2003). "Mr. Hamilton, Mr. Forrester, and A Foundation for Evolutionary Economics", *Journal of Economic Issues*, XXXVII (1).
- Rima, Ingrid H. (1977). "Neoclassicism and Dissent: 1890-1930." In Sidney Weintraub, ed., *Modern Economic Thought*, 721-. Philadelphia: University of Pennsylvania Press.
- Screpanti E. & S. Zamagni, (2005). *An Outline of The History of Economic Thought*, Oxford University Press.
- Sonnenschein, H. (1973). "Do Walras' Identity and Continuity Characterize the Class of Community Excess Demand Functions?". *Journal of Economic Theory*, 6, pp: 345-354.
- Sonnenschein, H. (1974). 'Market Excess Demand Functions', *Econometrica*, 40, pp: 549-563.
- Stanfield, J. R. (1999). "The Scope, Method, and Significance of Original Institutional Economics", *Journal of Economic Issues*, XXXIII (2).
- Stigler, G. J. (1973). "The Adoption of The Marginal Utility Theory". In R. D. Collison Black et al. eds., *The Marginal Revolution in Economics*, 305-320. Durham: Duke university Press.
- Todaro, Michael P. & Stephen C. Smith, (2012). *Economic Development*. Eleventh Edition.
- Veblen, Thorstein (1898). "Why is Economics not an Evolutionary Science?". *The Quarterly Journal of Economics*, 12(4), pp: 373-397.
- Veblen, Thorstein (1909). "The Limitation of Marginal Utility". *The Journal of Political Economy*, 17(9), pp: 620-636.
- Walras, L. (1900). *Preface to 4th ed. of the Elements*. Reprinted in *Elements of Pure Economics*, ed. W. Jaffe, London: Allen & Unwin, 1954.
- White. H. (1973). *Metahistory: The Historical Imagination in Nineteenth-Century Europe*. Baltimore: Johns Hopkins University Press.
- White, H. (1987). *The Content of the Form: Narrative Discourses and Historical Representation*. Baltimore: Johns Hopkins University Press.
- Yonay, Y. P. (1998). *The Struggle over the Soul of Economics: Institutional and Neoclassical Economists in America between the Wars*. Princeton University Press.